

پری اندرسون - 1

مقاله طولانی «دو انقلاب»، اثر پری اندرسون، مقایسه سیستماتیک انقلاب‌های روسیه و چین است. اندرسون، در این مقاله جالب، به بررسی ریشه‌ها، روندها، اشتباهات و فجایع تاریخی، علل شکست و پیروزیهای این دو انقلاب میپردازد. در اینجا، اندرسون سعی دارد که به این سؤال کلیدی، چرا اصلاحات گارباچف به شکست انجامید، اما دنگ و رهبری حزب کمونیست چین راه دیگری را انتخاب کرد، پاسخ دهد. در نهایت، اندرسون، به بررسی کوتاه وضع امروز چین میپردازد. این مقاله در نشریه نیو لفت ریویو، شماره ۶۱ چاپ شده است.

پری اندرسون

دو انقلاب

ملاحظات کلی

برگردان: رضا جاسکی

اگر قرن بیستم بیش از هر رویداد دیگری با حکم فرمایی مسیر انقلاب روسیه همراه بود، قرن بیست و یک با پی آمدهای انقلاب چین شکل خواهد گرفت. حکومت اتحاد جماهیر شوروی در جنگ اول جهانی زاده شد، در جنگ دوم پیروز، و در نسخه سرد سومی شکست خورد، و پس از هفت دهه بدون هیچگونه تیری به همان سرعتی که یک بار آمده بود، منحل شد. آنچه که باقی ماند، روسیه ای با وسعتی کمتر از آنچه که عصر روشنگری می شناخت، با نیمی از جمعیت اتحاد شوروی، دوباره به یک سرمایه داری که در حال حاضر بیشتر از آخرین روزهای تزاری به صادرات مواد خام وابسته است، بازگشت. در حالی که عقبگردهای احتمالی آینده را نمیتوان از نظر دور داشت، در حال حاضر، آنچه که از قیام اکتبر جان سالم بدر برده است، بر اساس هر ملاحظه مثبتی، بسیار ناچیز است. ماندگارترین دستاورد آن، به اندازه کافی بزرگ، منفی بود: شکست نازیسم که هیچ رژیم دیگر اروپایی نمی توانست باعث و بانی آن شود. این، در هر حال میتواند قضاوت مشترک امروز باشد.

نتایج انقلاب چین کنتراست جالبی را ارائه میدهد. هنگامیکه آن وارد هفتمین دهه خود میشود، جمهوری خلق موتور اقتصاد جهانی، به تنهایی بزرگترین صادر کننده به اتحادیه اروپا، ژاپن و ایالات متحده است؛ بزرگترین دارنده ذخایر ارزی کره زمین است؛ برای یک ربع قرن، رکورددار سریعترین نرخ رشد در درآمد سرانه برای بزرگترین جمعیتی که تاکنون ثبت شده است، میباشد. شهرهای بزرگ آن بدون هیچگونه رقیبی برای جاه طلبی

های تجاری و معماری، محصولات خود را در همه جا بفروش میرسانند. سازندگان، مکتشفین و دیپلمات های آن برای یافتن فرصتها و نفوذ بیشتر تمام جهان را عقب و جلو می کنند. با اظهار عشق یکسان دوستان و دشمنان سابق، پادشاهی وسطی، برای اولین بار در تاریخ خود به یک قدرت بزرگ جهانی تبدیل شده است که در هر هر قاره ای حضور دارد. با سقوط اتحاد جماهیر شوروی، هیچ فرمولی که بر توصیف چرخش وقایع دلالت دارد به اندازه «فروپاشی کمونیسم»، مقدس شمرده نمیشد. بیست سال بعد، آن یک کمی اروپایی ماب شده است. از یک دید، کمونیسم نه تنها زنده است، بلکه به داستان موفق عصر تبدیل شده است. در کاراکتر و مقیاس آن البته، در آن بیش از یک طنز-تلخ- وجود دارد. اما در تفاوت بین سرنوشت انقلاب در چین و روسیه، شک کمی هست. در کجا توضیح این کنتراست قرار دارد؟ این سؤال با وجود شکوائیه های تاریخی جهان از آن، بسیار بحث نشده است. البته در موضوع، فقط مقایسه آن دو تحول نه مشابه بلکه متمایز میباشد، وگر نه همانقدر موقعیت های مختلف آن بی ارتباط است که جفت کردن فامیلی ۱۷۸۹ و ۱۹۱۷ / انقلاب چین مستقیماً از دل انقلاب روسیه در آمد و با آن به مثابه الهام و اندرز تا لحظه حقیقت مشترکشان تا پایان ده هشتاد مرتبط باقی ماندند. این دو تجربه، مستقل از یکدیگر نبوده، اما یک توالی مرتب آگاهی را شکل میدهد^۱. این ارتباط در هر ملاحظه ای از نتایج مختلف شان وارد میشود. برای توضیح اینها در جای خود، تأمل در سطوح مختلف لازم است. چهار تایی آنها در اینجا برجسته میشود. اول، تا چه حد عوامل سیاسی ذهنی دو انقلاب - به عبارت دیگر، احزاب مربوطه در هر کشور، و استراتژی هایی که آنها دنبال میکردند، متفاوت بودند؟ دوم، نقاط عینی آغاز- شرایط اجتماعی-اقتصادی و غیره- هر حزب حاکم در مسیر رفرم چه بود؟ سوم، عواقب مؤثر سیاستهایی که آنها پذیرفتند چه بود؟ کدام میراث طولانی مدت تاریخ دو جامعه را، میتوان به عنوان عوامل اساسی نتیجه انقلاب و رفرم، شبیه هم در نظر گرفت؟ از آنجا که جمهوری خلق چین بیشتر از اتحاد شوروی عمر کرده است و آینده آن شاید معمای مرکزی

۱ مقاله قابل توجه ایزاک دویچر، مانوئیسم-ریشه ها و چشم انداز آن، نقطه آغاز رابطه هر گونه ملاحظه ای بین انقلابها باقی مانده است. کنایات تاریخ، اکسفورد ۱۹۶۶، ص

سیاست جهانی باشد، تمرکز سازمانی آنچه که در آینده خواهد شد، چینی است که در آینه روسیه دیده می‌شود - همانطور که روشن خواهد شد، این نه فقط معقولترین شکل آن، بلکه شرط ناگزیر بقیه نیز می‌باشد.

۱- نطفه گاهها

انقلاب اکتبر، معروف است به یک قیام سریع شهری، که در شهرهای بزرگ روسیه در ظرف چند روز به قدرت رسید. سرعت سرنگونی دولت موقت با متشکل شدن حزبی که آنرا انجام داد، تطابق داشت. تعداد بلشویکها در ژانویه ۱۹۱۷، در استانه کناره گیری نیکلای دوم، بیش از ۲۴۰۰۰ نفر نبود، و نه ماه بعد، تعداد آنان قارچ گونه به ۲۰۰۰۰۰ نفر در هنگام سرنگونی رژیم کرنسکی رسیده بود. پایگاه اجتماعی آنان در طبقه کارگر جوان روسیه، که کمتر از سه درصد جمعیت را تشکیل میدادند، قرا داشت. آنها در روستاها که هشتاد درصد جمعیت در آنجا زندگی میکردند، حضور نداشته و هرگز در فکر سازماندهی دهقانان نبودند، در عوض، سوسیال رویونیستها بسیار بیش از آنها در آنجا حضور داشته و برخوردار از سازمان روستایی پرقدرتی در سال ۱۹۱۷ بودند. چنین پیروزی سریعی از یک پایگاه حمایتی کوچک، با تخریب دولت تزاری توسط ضربات چکش وار آلمان در جنگ اول جهانی امکان پذیر شد- اشتباهات نظامی به انفجار شورشها، که دستگاه سرکوب آن را منحل نمود منجر شد؛ انقلاب فوریه تنها متزلزلترین پناهگاه را برای قدرت جانشین باقی گذاشت.

اما اگر قدرت به راحتی در این خلاء گرفته شد، نگه داشتن آن سخت بود. مناطق گسترده ای به آشغال آلمان درآمد. هنگامی که آلمان خود در ۱۹۱۸ شکست خورد، ده نیروی مختلف اعزامی-امریکایی، بریتانیایی، کانادایی، صربستانی، فنلاندی، رومانیایی، ترکی، یونانی، فرانسوی و ژاپنی - برای کمک به ارتش سفید جهت سرکوب رژیم جدید در یک جنگ تلخ داخلی که تا سال ۱۹۲۰ طول کشید، اعزام کردند. در پایان آن، تخریب صورت گرفته در جنگ جهانی کامل شد، روسیه مخروبه بود: قحطی در روستاها، کارخانه ها در شهرها رها شدند، طبقه کارگر توسط جنگ و غیر صنعتی شدن، خرد

شد. حزب لنین، که پایگاه اجتماعی‌اش از هم پاشید و یا جذب ساختار دولت جدید گردید، یک دستگاه ایزوله قدرت، اویزان یک چشم انداز ویران از خود باقی گذاشت: اکنون حکومت آن با بدبختی جنگ داخلی پیوند داده میشد که پس از انقلاب اکتبر تحویل داده شد تا اعطای صلح و زمین. اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی با تلاش‌های عالی، قسمت‌های بزرگی از امپراتوری سابق روسیه را ساخت. اما اولین دولت مدرن تاریخ که هر گونه تعریف ارضی را رد میکرد، اتحاد شوروی ایجاد شده، ادعای هیچگونه تعصب ملی ویا ساخت و ساز ملی نداشت. درخواست آن بین المللی بود: همبستگی جنبش کارگری در سراسر جهان. بلشویکها با گرفتن قدرت در یک کشور عقب‌مانده بزرگ، که اقتصادش عمدتاً کشاورزی و جمعیتش تا حد زیادی بی‌سواد بود، بر انقلاب در کشورهای بیشتر پیشرفته و صنعتی اروپا برای نجات خود از مخمصه تعهد رادیکال به سوسیالیسم در جامعه ای بدون پیش شرطهای سرمایه داری منسجم، حساب میکردند. قماری که حاکمان تحت محاصره بزودی باختند، چیزی که برای توده تحت فرمان، از آغاز بی‌معنی بود. حزب شوروی که مجبور به تکیه بر خود بود، تلاش نمود تا آنجا که میتوانست بسوی شکل دیگری از جامعه، بدون حمایت نه چندان در خانه و هیچگونه کمکی از خارج حرکت کند.

۲

انقلاب چین، با وجود آنکه از انقلاب روسیه الهام گرفته بود، تمام شرایط آن را واقعا معکوس نمود. حزب کمونیست چین در سال ۱۹۲۱ ایجاد شد، چهار سال بعد، هنوز کمتر از یک هزار عضو داشت، وقتی که برای اولین بار به یک نیروی قابل توجه تبدیل شد، از انفجار جنگجویی طبقه کارگر در شهرهای ساحلی با جنبش سی ام مه سال ۱۹۲۵ زاده شد، توسط مشاوران شوروی و منابع رژیم نوپای کومین تانگ که توسط سون یات سن در کانتون رهبری میشد، کمک شد. بین لحظه تاسیس تا فتح کمونیستی قدرت در سراسر چین، مبارزاتی که بیش از یک چهارم قرن طول کشید، قرار داشت. نقاط عطف آن بخوبی شناخته شده هستند- اردوکشی شمالی ۱۹۲۶، پیوستن ملی گرایان و کمونیستها علیه رژیم های جنگ-

سالار؛ قتل عام کمونیستها توسط چیان کای شک در شانگهای در ۱۹۲۷؛ متعاقب آن ترور سفید؛ استقرار شورای جیانگ شی در ۱۹۲۱، و پنج لشکرکشی برای نابودی آن، توسط کومین تانگ؛ مارش طولانی ارتش سرخ به یان آن در ۱۹۲۵-۱۹۳۴، و ایجاد مناطق مرزی حکومت توسط حزب کمونیست چین در شمال غربی؛ جبهه متحد با کومین تانگ در برابر تهاجم ژاپن در ۱۹۳۷-۱۹۴۵؛ و جنگ داخلی نهایی سالهای ۱۹۴۶-۱۹۴۹ که در آن ارتش آزادی بخش خلق کشور را در بر گرفت.

بسیار بیش از زمان بندی کاملاً متفاوت، این تجربه را از سرنگونی در روسیه متمایز میسازد. روشی که در آن قدرت بدست گرفته شد، در مجموع متفاوت بود. اگر دولت، در فرمول معروف وبر، توسط اعمال زور انحصاری مشروع بر یک قلمرو، تعریف میشود، یک انقلاب همیشه شامل شکستن این انحصار، و ظهور آنچه که لنین و تروتسکی قدرت دوگانه نامیدند، است. بطور منطقی، سه راه وجود دارد که در آن، این شرایط میتواند مطابق سه ترم فرمول وبر، بوجود آید. یک انقلاب میتواند انحصار قدرت دولت را با از بین بردن مشروعیت حاکمیت، بشکند، بطوریکه زور نمی تواند برای سرکوب جنبش اعمال شود. به عنوان مثال، انقلاب ایران که در آن هیچ جنگی نبود، ارتش سلطنتی در هنگام سقوط رژیم سلطنتی فلج شده بود. متناوباً، یک انقلاب میتواند به جنگ دستگاه زور دولت برخاسته و با یک ضربه سریع انرا سرنگون کند، بدون آنکه مشروعیت عمومی را تأمین کرده باشد. این الگوی روسی بود و فقط در مقابل یک حریف ضعیف قابل اجراست.

در نهایت، یک انقلاب میتواند شکستن قدرت انحصاری دولت را نه از طریق محرومیت آن از آغاز مشروعیت، و نه بوسیله لغو ظرفیت خشونت آن، بلکه توسط کاستن مناطق کافی از آن، برای برپایی یک حکومت ضد دولتی، که قادر باشد اختیار قدرت و رضایت از آن را به طور یکسانی فرسوده کند، را عملی کند. این الگوی چینی بود. تشکیل گذرگاهی برای نیروهای چریکی برای رسیدن به قدرت، منحصر به چین نبود - در یوگسلاوی یا کوبا نیز این چنین بود. آنچه در مورد چین استثنایی بود، نه ایجاد پی در پی «کشورهای شورشی» در درون دولت، بلکه طول عمر آنها بود. شرایط این مدت زمان احتیاج به توضیح دارد.

در زمان چرخش قرن، سلطنت رومانوف هر چقدر که ضعفهای خود را داشت، اما بطور غیر قابل مقایسه‌ای قویتر از چینگ بود؛ یک مؤسسه

بومی که نه فقط میتوانست از صنعت پیشرفته و منابع طبیعی فراوان پول در آورد، بلکه بر یک ارتش بزرگ و ذخایر عمیق وفاداری میهن پرستانه که زاینده پیروزی بر ناپلئون بود، تکیه داشت. در شرق دور، در میان قدرتهای اروپایی، در درجه اول روسیه به امپراتوری چین تجاوز میکرد. تنها شکست عظیم در میدان نبرد برای اولین بار توسط ژاپن و پس از آن توسط آلمان، باعث انقلاب سالهای ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ بر علیه آن شد. در مقابل، سلطنت چین، در اواسط قرن نوزدهم بطور گسترده ای به عنوان یک سلسله بیگانه، و بزودی همچنین به عنوان یک وابسته فاسد به غرب مورد تنفر بود. پس از شورش تایپینگ، آن نتوانست هرگز کنترل مرکزی نیروها در سراسر کشور بدست آورد. حکومت امپراتوری چنان تضعیف شده بود که در سال ۱۹۱۱ بدون حتی یک حرکت هماهنگ در برابر آن، سقوط کرد. هیچکدام از رژیم های جانشین، در حد استانداردهای وبر نبودند. جمهوری منحل شد، ابتدا در صفحه شطرنج ملکه های سرداران جنگی رقیب، و سپس در رژیم دو رگه مستقر در نانچینگ، کومین تانگ فرماندهی مرکزی کشور، حول دلتای یانژی را و ارتشهای منطقه ای هوه فن حریف، بقیه را داشتند؛ هرگز بیش از نیمی، معمولاً کمتر، از هیجده استان سنتی چین تحت کنترل چیانگ کای شک قرار نگرفت.

در این پیچ وخم رقابت مراکز قدرت بود که حزب کمونیست چین میتواند خود را در شکاف بین حاکمیت ها محکم کند و یک ضد قدرت متحرک ایجاد کند. اما با وجود آنکه هرگز با یک دستگاه دولتی متحد روبرو نبود، انطور که بلشویکها بودند، دشمنان آن به شکل متناقضی نیرومند تر بودند و خطرات ناشی از شکست بالاتر بود. کومین تانگ هر چند محدود به پایگاه استراتژیک آن بود، هرگز در پایان عمر خود نه یک رژیم مطلقه بود و نه طیفی از حکومت موقت. ناسیونالیسم و کمونیسم همساله های متضاد، و در یک قالب سازمانی شکل گرفته بودند: رقبای یکسان مدرن، به سبک خود، و برای تسلط بر کشور. با این حال، کومین یانگ ارتش بزرگتری را کنترل میکرد، که مجهز به سلاحهای سنگین و توسط زبندگان ورماختی-فون سیک، فمِن فالکن هاوسن- در ماموریت های پی در پی آموزش دیده بود؛ آن فرماندهی درآمد مالیاتی ثروتمندترین مناطق چین را داشت. با وجود همه قهرمانی مارش بزرگ، بدون شک اگر ژاپن یک حمله تمامعیار را به رژیم نانچینگ در سال ۱۹۳۷ راه نمی انداخت، بدون شک، حزب کمونیست

را در اواخر دهه سی از نابود کرده بود. در این وضع اضطراری چیانگ، فریب طعمه خود را خورده اما هنوز درگیر کمونیسم به عنوان خطر بزرگ‌تر بود و ثابت کرد که به هر شکلی، ناتوان از مقابله با دشمن خارجی بود. یک همکاری طولانی مدت با نظامیان ژاپنی- که او با آنها، قتل عام شانگهای در سال ۱۹۲۷ را برنامه‌ریزی کرد، و پرواز به توکیو کمی بعد برای امضای یک قرارداد با ستاد عمومی ان- که در آن به آشغال منچوری رضایت داده شده بود، او به داخل کشور عقب نشینی کرد، با این امید که بعد از پرل هاربر می‌توانست منتظر پیروزی آمریکا گردیده و با نیروهای اصلی دست نخورده خود، بسوی حزب کمونیست برگردد. لشکرکشی نهایی ژاپن در چین، تهاجم ایچیگو در سال ۱۹۴۴ به هر گونه اجرای ساده چشم اندازهای وی پایان داد، و با خرد کردن بهترین بخشهای کومین تانگ، آن‌ها را غیر قابل بازسازی نمود. تخریبی نه چندان کمتر نیز، بر اعتبار دیکتاتوری چیانگ وارد شد که از دفاع کامل از ملت، امتناع کرد. حزب کمونیست چین، دور از دسترسی کومین تانگ و یا نفوذ ژاپنی‌ها در پایگاه خود در منطقه مرزی دوردست یان آن، به طور فزاینده موثری وارد جنگ چریکی با مهاجمین، در سراسر شمال شد. رشد قدرتش از طریق ترکیب اصلاحات در روستاها- کاهش اجاره، لغو بدهی، توزیع مجدد محدود زمین- با مقاومت در برابر بیگانگان بدست آمد. ترکیب این دو، به آن عمق ریشه اجتماعی، که حزب روسها هرگز بدست نیاوردند، در یک پایگاه توده‌ای در حال گسترش در میان دهقانان، طبقه ای که اکثریت قریب به اتفاق جمعیت از آن تشکیل شده بود، داد. در طی هشت سال از ۱۹۳۷ تا ۱۹۴۵، رشد حزب چین از چهل هزار به یک میلیون و دویست، و ارتش آن از نود هزار به نه صد هزار رسید. هنگامی که ژاپن تسلیم شد، نهال آن بسرعت در سراسر دشت چین رشد کرد: در زمانی که جنگ داخلی در سال ۱۹۴۷ گسترش یافت، صفوف آن دو برابر گشت و به دو میلیون و هفتصد هزار رسید. در همین حال، در مناطق مرکزی و جنوبی تحت کنترل کومین تانگ، فساد لجام گسیخته و تورم، پشتیبانی شهری رژیم چیانگ را نابود کرد و باعث تضعیف روحیه ارتش، با وجود اینکه، آن توسط ایالات متحده بخوبی مسلح و مجهز شده بود، گردید و برای ارتش ازادخواه خلق هیچ رقیبی نبود. در هنگام راهپیمایی ارتش ملی بسوی جنوب، تعداد فزاینده ای از فرماندهان آن، خود را تسلیم ارتش خلق نموده و یا تغییر

جانب دادند: پکن، شانگهای، نانجینگ، گوان ژو- یکی بعد از دیگری سقوط نمودند، و شهرهای بزرگ چین، بدون آنکه بندرت تیری شلیک شود، سقوط کردند.

در روسیه، جنگ داخلی پس از انقلاب آمد، و شاید به خاطر مجازات آن، کشور را در شرایط بسیار بدتری نسبت به قبل از به قدرت رسیدن بلشویکها، قرار داد. انقلاب در چین، به دنبال جنگ داخلی، و اثرات سریع آن به مثابه رستگاری توسط آن جلوه گر شد. چین، بیش از یک قرن، دارای هیچگونه قدرت مرکزی که تحمل تجاوز خارجی و یا تضمین کننده نظم در سراسر کشور باشد، نبود. کمونیسم، هم استقلال ملی و هم صلح داخلی را به ارمغان آورد. با شکست کومین تانگ، افسران ایالات متحده، تفنگداران دریایی انگلیسی و بازماندگان ژاپنی، رها شدند. پیروزی ارتش ازادیبخش چین بدور از غارتگری اقتصادی و اجتماعی، ثبات و بهبود را به ارمغان آورد. تورم مهار شد؛ فساد تبعید گردید؛ توزیع کالاها از سر گرفته شد. فئودالیسم در روستا لغو شد. در شهرها، از آنجا که دو سوم صنایع از قبل متعلق به کومین تانگ بود و سرمایه کمپرادور به هنگ کنگ یا تایوان فرار کرده بود، نیاز به هیچ گونه مصادره فراگیر وجود نداشت. طبقه متوسط که در سالهای حاکمیت ملی به دشمنان تبدیل شده بودند، اکثر آنان به جای مقاومت، از ورود کمونیسم استقبال کردند؛ به مجرد آنکه تولید احیا شد، کارگران به کار روزمره، بازگشتند و دستمزد گرفتند. جمهوری خلق، تجسم آرمانهای میهن پرستانه و انضباط اجتماعی بود، و زندگی را با توافق مردمی که اتحاد شوروی هرگز انرا نشناخت، آغاز کرد.

۲

این نطفه گاههای متفاوت اثر خود را در جهت هر کدام از این رژیمها، که در آن همیشه نسبت زور و رضایت متمایز بود، بجا گذاشت. تحت حاکمیت استالین، کمونیسم شوروی، دوبار، بعد از جنگ داخلی محبوبیت عمومی را بدست آورد؛ یک بار در میان نسل جدید کارگران که سابقه دهقانی داشتند، در حرکت صنعتی شدن همه جانبه، در طرح پنج ساله اول، در

فضای غوغای شور و شوق جمعی که واقعی ولی عمومی نبود، شرکت داشتند؛ و بار دوم، در طی جنگ دوم جهانی، هنگامی که رژیم توانست میهن پرستی گسترده تر روسی را در مبارزه جنگ و زندگی مردم بر علیه استیلای نازیها، باعث شود. هر چند که این، باعث تغییر بی اعتمادی حاکمان به توده زیر دست آنها نگردید. سیستم اتحاد شوروی، وقتی که دوره های رضایت عمومی بوجود میامد، را مورد استفاده قرار میداد. در دوران سرکوب دیکتاتوری استالین، پلیس مخفی به یک نهاد مرکزی تر و قدرتمند تر از خود حزب تبدیل گردید. در همه جا، در برابر دشمنان خیالی و واقعی، و نه فقط در صفوف خود رژیم، خشونت «اجباراً» آزاد، حضور داشت. در مقابل یک زمینه تنش مستمر، دو تشنج بزرگ یعنی اشتراکی کردن در اواخر دهه بیست و تصفیه های دهه سی قرار دارد. در اولی، رژیم یک جنگ تمامعیار بر علیه دهقانان راه انداخت، که در آن تبعید های دسته جمعی و قحطی، شاید باعث مرگ شش میلیون نفر شد، و آنها را به یک نیروی در هم شکسته و عبوس تبدیل نمود، و بعد از آن هیچگاه کشاورزی روسیه دوباره احیا نگردید. در دومی، نه تنها کل گارد قدیمی بلشویک ها که انقلاب اکبر را ساخته بودند، بلکه تقریباً کل کادر آینده که موقعیت رهبری در حزب و دولت را داشتند و تعداد بسیار بیشتری از قربانیان دیگر ناپدید شدند-در مجموع حداقل هفتصد هزار نفر. آنهايي که بی‌درنگ در این وحشیگری اعدام نشدند، بالغ بر دو میلیون، که بخش قابل توجهی از اقتصاد بود، در طی این سالها به اردوگاههای کار اعزام شدند. پس از پیروزی در جنگ جهانی دوم، که در آن اتحاد شوروی از تلفات بسیار زیاد رنج میبرد، ترور کاهش یافت. اما با وجود تمام تقدسی که او در میدان جنگ بدست آورده بود، تا پایان، ترس، انگیزه اصلی قدرت استالین باقی ماند.

۴

حزب چینی، مدل اتحاد شوروی که در دوران استالین شکل گرفت، را به

۲ برای تخمین این تلفات نگاه کنید به: اردوگاه کار اجباری تحت استالین اثر ر. و. دیویس، و راهی بسوی ترور اثر ارچ گتی و الگ ناموف

ارث برده و همان نظم و انضباط یکپارچه، ساختار اقتدارگرا، و عادات حکمرانی را توسعه داد. از نظر سازمانی و ایدئولوژیک، دولتی که آن، در اوایل سالهای ۵۰ ایجاد کرد، کاملاً شبیه اتحاد شوروی بود. علاوه بر آن: در موعد مقرر، حکومت کمونیستی، دو تشنج موازی را در چین ایجاد کرد. حزب کمونیست چین، بخاطر ریشه‌های آن در روستا، در جائیکه دهقانان به خاطر اعتماد زیادی که به رهبری آن داشتند، توانست شیوه اشتراکی سریع و کاملی را در طی چند سال از طریق باز توزیع اولیه زمین، بدون تحمیل فاجعه‌ای که در روسیه اتفاق افتاده بود، اجرا کند. اما در سال ۱۹۵۸، مصمم به سرعت بخشیدن سرعت توسعه آن شد، و حزب، جهش بزرگ به جلو را شروع کرد، که در آن با ایجاد کمونهای خلقی که قرار بود هم صنایع حیاط خلوتی را تولید و هم سهمیه بالاتری از بذر تحویل دهد. با معطوف کردن کار به سمت تولید فولاد خانگی و ناکامی برداشت محصول در آب و هوای بد، نتیجه اش بزرگترین قحطی قرن بود، که در آن حداقل ۱۵ و یا شاید ۳۰ میلیون مردند. انقلاب فرهنگی، هشت سال بعد، خود حزب را درو کرد، و باعث تلفات زیادی در صفوف آن توسط یک سری از تصفیه‌های روسی مانند، که سپس از آن نیز در گذشت، شد. ظاهراً، حزب کمونیست چین دو تا از بدترین حوادث و مصائب اتحاد شوروی را تکرار کرد.

اما هر چند که ممکن است شباهتها غیر طبیعی و غریب بنظر برسد، ماتریس متفاوت انقلاب چین پابرجاست. اگر مقیاس مردگان در روستا، به نسبت جمعیت هر جامعه، احتمالاً قابل مقایسه بود، مکانیزم‌های آن و عواقب شان متفاوت بودند. اشتراکی شدن اتحاد شوروی، به عنوان اقدامی برای نابودی دهقانان «ثروتمند» معمولاً کسانی که بیش از چند دام داشتند- به عنوان یک قشر، تصور میشد، و با خشونت نظامی انجام میشد. بیش از دو میلیون کولاک به اراضی موات با زور تفنگ پلیس شوروی تبعید شدند. قحطی که بدنبال آن در سالهای ۱۹۳۳-۱۹۳۴ آمد، هر چند که تا حدی وابسته به آب و هوای بد بود، اما عمدتاً بر اثر جامعه روستایی مخروبی که دومین جنگ داخلی از خود باقی گذاشت، بوقوع پیوست. در مقابل، جهش بزرگ به جلو، هر چقدر که ارادی و عمدی بود، هرگز به عنوان یک حمله به دهقانان و یا قسمتهایی از آن در نظر گرفته نمیشد. هیچگونه تبعیدی صورت نگرفت و یا سربازان وزارت داخله به جمع‌آوری متمردين پرداختند. کوری بوروکراتیک، بخاطر عدم گزارش واقعی (طبیعتاً

خود تحمیلی) در مورد وضع واقعی برداشت محصول از پایین، علت فوری فاجعه بود تا درنده خویی پلیس. در همین راستا، بدنبال آن نیز، هیچ گونه انتقال مالکیت قابل مقایسه‌ای از دهقانان، صورت نگرفت. روستا توسط جهش بزرگ به جلو تضعیف روحیه نشد، و زندگی روستایی حتی در بدترین مناطق مبتلا، بسرعت شگفت‌انگیزی احیا شدند.

تضاد در انگیزه و نتیجه، بیشتر از این‌ها در انقلاب فرهنگی بچشم می‌خورد. در دومین نیمه دهه سالهای ۳۰، استالین تخم ترور را از پایین تا بالای حزب اتحاد شوروی پاشاند، که بسیاری از مقامات که به او قدرت زیادی در حزب کمونیست اتحاد شوروی داده بودند، به عنوان، بزوفشچینا، یعنی جاسوس، خائن و یا ضد انقلابی فریاد زده میشدند. اگر چه دلایل کامل برای این دیوانگی همیشه نامعلوم باقی میماند، اما این روشن است که استالین، که مشروعیت اش به خاطر دیکتاتوری شخصی اش هیچ‌گاه کاملاً قطعی نبود، و در انقلاب اکتبر نقش مهمی بازی نکرد، و لنین به صراحت در مورد علیه او به حزب هشدار داده بود، از بیماری سوءظن به همه کسانی که در اطراف او بودند، رنج میبرد، و بر این باور که تنها راه مقابله با شکاکین یا مخالفین، کشتن آن‌ها بود.

هدف مائو نیز در راه اندازی انقلاب فرهنگی همکاران نزدیکش بود، چرا که بخشا مجبور به اعتراف به شکست جهش بزرگ و پذیرش بازگشت از سیاست ارضی که آن‌ها تحمیل کرده بودند، شد. اما انگیزه بزرگ‌تر آن جلوگیری از هر گونه باز تولید قشر منجمد بوروکراتیکی بود که از نظر او، اتحاد شوروی را پس از مرگ استالین بسوی یک جامعه طبقاتی که تفاوت چندانی با سرمایه داری نداشت، هدایت میکرد. برای جلوگیری از این چنین توسعه ای، او نه به نهادهای امنیتی، که هرگز در چین همان اهمیتی که آن‌ها در روسیه داشتند، را بدست نیاوردند، بلکه دانشجویان جوان رو کرد. مائو با آزاد گذاردن آن‌ها علیه کسانی که او میترسید مسیر شوروی را انتخاب کنند، تلاطم توده‌ها از پایین به جای گردن زدن آن‌ها در بالا، کشور را در یک دهه از هرج و مرج کنترل شده فرو برد.

ظلم و ستمی که در پی آن آمد، بی نهایت بود. خشونت ناهماهنگ-آزار و اذیت و نفاق؛ تحقیر، ضرب و شتم، تیرباران؛ جنگهای جناحی-از شهر به شهر، به محلات و اعدام‌های سازمان یافته، گسترش یافت. تعداد قربانیان، که هنوز میبایستی بدرستی محاسبه شود، مطمئناً بیش از یک

میلیون بود.^۳ اگر چه تعداد گشته شدگان، نسبتاً خیلی کمتر از گرداب شوری بود، نه توسط دستورالعمل های مرکزی، بلکه به صورت ابتکارات محلی کینه جویانه بود، مقامات سرنگون شدند و اختلافات در سراسر کشور حل و فصل شد. اما بر خلاف ترور بزرگ، انقلاب فرهنگی فقط یک گول سرکوبگر نیست. این یک تلاش فراگیر برای به لرزه در آوردن بوروکراسی توسط بسیج نسل جوان در شورش بر علیه آنها بود، و به عنوان نوعی آزادی روانی دایر شد-اگر چه این، به دلیل فروپاشی بسیاری از نهادهای قدرت بود- بعدها عده زیادی را از نتیجه آن سرخورده کرد، و حتی به مخالفان پر شور کمونیسم تبدیل نمود. هدف خود اعلام شده ان، تحول مساوات طلبانه چشم اندازی بود که دیگر «سه تفاوت بزرگ» را بین: شهر و کشور، بخش کشاورزی و صنعتی، و بالاتر از همه کار دستی و فکری را قبول نمیکرد.

در آن زمان چنین آرمان‌هایی در هر جایی، خیالی بودند، چه رسد به جامعه عقب افتاده چین. اما آن‌ها فقط در پشت ویتترین به نمایش گذاشته نشدند. تعلیق دانشگاه‌ها و دبیرستانها، برای اعزام ۱۷ میلیون از جوانان شهری به خاطر انجام کار کشاورزی در کنار دهقانان، در روستاها، یک فرایند مشخص-تر و طولانیتر این دوره بود تا اذیت و آزار. با انجام آن بدون خشونت، و اغلب با شور و شوق، به اهداف دیگری نیز پاسخ داده شد. این‌ها به نوبه خود، نشان خود را بر روشی که انقلاب فرهنگی، که تصفیه متوالی خود حزب را تصویب کرد، گذاشت. هیچگونه کشتار عمومی وجود نداشت. تحقیر، تنزل رتبه و اخراج، سرنوشت معمول بسیاری از افراد مورد هدف بود تا انهدام آنها. آیین اصلاحات فکری «درمان بیماری، تا کشتن بیمار»، در عبارت یانان، در تئوری، و در عمل-به اندازه کافی وحشیانه- روش معمول برای برخورد با متهمان جاده سرمایه داری باقی ماند. وقتی که انقلاب فرهنگی بپایان رسید، تنها در حدود یک درصد از حزب کمونیست چین بطور دائم از حزب اخراج شدند، و واقعاً تمام رهبری حزب-به جز لیو شائوکی- که مائو به آن‌ها در سالهای ۱۹۶۶-۱۹۶۶ پشت کرده بود، زنده ماندند. او بر خلاف استالین، انقلاب چین را به پیروزی رسانده بود و قتل عام گارد قدیمی که همراه او جنگیده بودند، نیز صورت نگرفت.

۳ نگاه کنید به انقلاب فرهنگی در روستا، اثر اندرو والدر و یانگ سو

متغیرهای سیاسی و فرهنگی در نتیجه عمل متفاوت در هم پیچیده شده اند. مائو در روزهای آخر به امپراتور بدل شده بود. اما همیشه سنت‌های امپراتوری در چین، تأکید بیشتری بر تلقین تا زور به عنوان ابزار حکومت داشته است، با این حال در صورت لزوم و یا وجود هوی و هوس، بیرحمانه از اعمال زور استفاده شده است: ایده انقلاب فرهنگی-تغییر ذهن برای تغییر همه چیز، مفاهیم فکری تعیین کننده تغییرات اجتماعی هستند -بیشتر، از کنفوسیوس تا مفاهیم مارکسیستی تغییر تاریخ قرض گرفته شده بود. اما این هنوز یک رژیم زابیده انقلاب اجتماعی بود که در آن قدرت-برعکس حکم مائو در آن زمان-نه فقط از لوله تفنگ میامد، بلکه همچنین متکی بر اعتماد به نفس اخلاقی میلیونها نفر در حزبی که انرا نگهداری میکرد، بود. اگر چه انقلاب فرهنگی نزدیک بود میراث سیاسی انرا از بین ببرد، و با وجود این که به طرز مضحکی شکل گرفته بود، در نهایت، انرا نیز محبوس و محدود کرد.

۲-دگرگونی ها

دو انقلاب که اختلافی سی ساله در منشاء خود دارند، در پروژه های رفرفمی که تقریباً مدت یکسانی را میپوشانند، خاتمه یافتند. زمینه هر دو انها، شکست در تلاشهای قبلی برای بازسازی بود. در شوروی، پس از مرگ استالین، واکنش در برابر ظلم و ستم او سریع بود. تحت تسلط خروشچف، دستگاه ترور برچیده شد؛ سانسور سبک شد، به مزارع کلکتیو استقلال بیشتری داده شد، سرمایه‌گذاری در مصرف افزایش یافت؛ و همزیستی مسالمت آمیز با سرمایه داری اعلام شد. استالین زدایی در حدود پنج سال از کنگره بیست تا بیست و یک حزب کمونیست شوروی، با شتاب قابل ملاحظه ای پیش رفت. بعد از ان، زیگزاگ های نامعقول خروشچف در سیاست خارجی و داخلی-قمار و عقب نشینی در کارائیب، بازسازی بی‌معنی حزب، برنامه‌های فی البداهه برای احیای کشاورزی-با مخالفت همکارانش روبرو شد و منجر به حذف باشتاب وی گردید. او هیچگون تغییر اساسی در سیستم اقتصادی به ارث رسیده از استالین، که بر اساس برنامه‌ریزی بسیار متمرکز و اولویت به صنایع سنگین، که باعث

پیروزی شوروی در ۱۹۴۵ گردید و کاربرد او نیز بر همین اساس بود، را در نظر نداشت. مشروعیت بخشیدن به آنچه که برنامه گسپلان [Gosplan] بدست آورده بود، اعتبار پیروزی بر پیشرفته‌ترین قدرت اروپایی، انعطاف پذیری سیستم اقتصادی اجتماعی که مسئولیت تبدیل اتحاد شوروی به قدرت بزرگ را درست در زمانی، در دوران ورود به عصر جدید، که بیش از همه بدان احتیاج داشت را فلج کرد.^۴

هنگامی که خروشچف سرنگون شد، رشد اقتصادی همچنان آبرومندانه بود و قدرت نظامی اتحاد شوروی گسترش می یافت. قیمت شکست او «دوره رکود» بود، چنانکه عواقب طولانی آن از نیمه دهه شصت تا نیمه دهه هشتاد بدین گونه نامیده می‌شد. بوروکراسی شوروی، آزاد از ابتکارات بی‌قرار خروشچف و مطمئن از دستگیرهای خودسرانه، در لختی خشنودی خود بسر برده و به مونتاز انباری از اسلحه قناعت کرده و به کاهش سود بر سرمایه‌گذاری صنعتی کاملاً بی توجه بود. اتحاد شوروی برابری هسته ای با ایالات متحده بدست آورد و به رتبه ابر قدرتی رسید. اما بیست سال برژنفیسم، حزبی با یک جنگل سنگی از صاحب منصبان باقی گذاشت، که رهبری جامعه ای که در آن امید به زندگی در حال سقوط بود، رشد اقتصادی عملاً متوقف شده بود، و بدینی جهانی بود، را بدست داشت. گارباچف در چنین صحنه ای، در سال ۱۹۸۵ قدم گذاشت.

بی نظمی در چین، هنگامی که دنگ شیائوپینگ به قدرت رسید چشمگیرتر بود. جامعه هنوز دچار آسیب های روانی ناشی از انقلاب فرهنگی بود. آموزش عالی برای یک دهه بطور موثری متوقف شده بود. دشمنی با علم و هنر، آثار تاریخی را از بین برده بود، جزم گرایی زندگی روشفکری را خاموش کرده بود. تعداد زیادی از جوانان در تبعید روستایی محصور شده بودند. نارضایتی شهری در حال غلیان بود، پایتخت کشور بتازگی صحنه یک شورش عظیم مردمی بود که در آن ساختمان اداره امنیت عمومی در میدان تیان انمن پکن توسط جمعیت بسیار خشمگین به غارت رفته و به آتش کشیده شد؛ شورش در مسکو غیر قابل تصور بود، مائو میخواست که از آن نوع کمونیسمی که سیاست خروشچف بدان منجر شده بود، انگونه

۴ بطور منفی، اشتراکی کردن و پاکسازی یک اثر خیلی متفاوتی بر سیستم سیاسی نداشتند؛ بلایایی که پیرویشان جلوی نوسازی را گرفتند، در حالیکه شکست جهش بزرگ و انقلاب فرهنگی، به آنها این اجازه را داد.

که او میدید، جلوگیری کند. او به این هدف رسیده بود. هیچگونه قدرت یابی اهسته بوروکراسی محافظه کار، که اقتصاد را فلج و جامعه را در یک قالب منحن قرار داده، چنانکه گریبانگیر اتحاد شوروی در دوران برژنف بود، نمیتوانست صورت بگیرد. هدف منفی او کسب شده بود. اما جایگزین مثبت وی کاملاً شکست خورده بود. در هنگام مرگ او، سیاست وی به نوع دیگری از بن بست تاریخی ختم شده بود.

۲

زمانی که این دو کشور از استانه اصلاحات عبور کردند، اتحاد شوروی ظاهراً تا حد زیادی دارای شرایط، مصالح و فرهنگ بهتری برای موفقیت بود. تولید ناخالص داخلی آن چهار تا پنج برابر بالاتر از چین بود. پایه‌های صنعتی آن به مراتب بزرگتر بود، و دو برابر نیروی نسبی کار را میتوانست استخدام نماید. تقریباً در همه منابع طبیعی-سوخ‌های فسیلی، مواد معدنی ارزشمند، زمین فراوان-ثروتمندتر بود. بسیار بیشتر شهرنشین شده بود. جمعیت آن با مصرف بطور متوسط دو برابر چین، بهتر تغذیه میشد. شالوده آن بطور قابل ملاحظه ای بیشتر توسعه یافته بود. آخر اما نه بی‌اهمیت تر، افراد آن بطرز غیر قابل مقایسه‌ای بهتر تحصیل کرده بودند؛ نه فقط کاملاً باسواد، بلکه تعداد دانشجویان آن بطور نسبی، بیست برابر بیشتر، و دارای یک دسته بزرگی از دانشمندان بخوبی تحصیل کرده بود.

ولی «دوران رکود» بتدریج خنثی شد، و درجهات حیاتی، این موهبت‌ها تنزل کرد. به مدت بیست سال هیچ تغییر سیاسی، سطح مرده زندگی اتحاد شوروی را برآشفته ننمود. برنامه‌ریزی مرکزی به سطح افراطی مسخره ای رسیده -تعیین قیمت بیش از شصت هزار کالا- نوع اوری را خفه کرده، و هر گونه نامعقول‌گرایی را انباشته نمود. بهره‌وری کار ثابت ماند؛ نسبت سرمایه-بازدهی بدتر شد؛ تجهیزات فرسوده قراضه باقی ماند؛ فن-اوری جدید اطلاعاتی وجود نداشت. اما در حالیکه عمل کرد اقتصاد تنزل میافت، فشار مسابقه تسلیحاتی افزوده میشد. محبوس در رقابت استراتژیک با ایالات متحده، جامعه بسیار پیشرفته‌تر و ثروتمندتر، رهبری

شوروی بخش فلج کننده ای از تولید ناخالص داخلی را صرف هزینه‌های نظامی نمود، که هیچگونه و یا تأثیر کمی بر بقیه اقتصاد داشت، بدون آنکه بتوانند در مقابل اسلحه سازی آمریکایی موفق باشند. نیروهای حامی اش در اروپای شرقی و افغانستان، نیاز به کمکهای مالی و نظامی داشته و بار سنگینی محسوب می شدند. برای اتحاد شوروی، جنگ سرد نه فقط یک دیپلماسی تدافعی، بلکه چشمه های رشد را نیز منجمد کرد.

اما هنگامی که لحظه اصلاحات با تأخیر فراوان رسید، بزرگترین کمبود در سیستم به بن بست رسیده، نه اقتصادی، بلکه سیاسی بود. حزب حاکم چهار نسل از انقلاب دور شده بود. روحیه شورشی بلشویکی مدت‌ها قبل سپری شده بود. دینامیسم خشن توفان استالینیستی در صنعت و جنگ چیزی مربوط به گذشته بود. بطور خلاصه، حتی خاطره نمایش خشن و زیر خروشچف، از ترکیب این دو، پژمرده شد. جثه سست و خواب آلود حزب کمونیست اتحاد شوروی-لیست انتخابی مناسب-در بیشتر قسمت‌ها شامل مسئولین اداری که ناتوان از تخیل و ابتکار عمل بودند، میشد. اما کاملاً جنون آمیز نبود، چرا که پیشنهاد ظهور گارباچف به عنوان مسئول را داد. وقتی که وی برای دبیر کل منصوب شد، بسرعت برای پاکسازی لایه بالایی باقی مانده گان دوره برژنف حرکت کرد، و قدرت خود در حزب را با دست-چینی اکثریت، در دفتر سیاسی محکم کرد. او سپس شعار خود را اعلان نمود: گلاسنوست و پروس-ترویکا-نیاز برای شفافیت بیشتر زندگی اجتماعی، و دوباره سازی مؤسسات کشور.

اولین آن، که شل کردن وسیع سانسور بود با یک موج بزرگ شور و شوق در جامعه روبرو شد و انرژی‌هایی که بمدت طولانی سرکوب میشدند، از هر نوع استدلال، بحث و نمایش شمایل پرستانه آزاد شدند. و دومی شنوندگان خود را بهت زده کرد. پرسترویکا چه بود- عبارتی که زمانی لنین استفاده میکرد، در عمل چه معنی میداد؟ به زودی روشن شد که گارباچف اگرچه در نیت خود شجاع، اما ایده هایش مبهم بود: هر چند که از نظر اخلاقی از حزب کمونیست شوروی برژنفی که او بر آن جلوس کرده بود، فاصله داشت، نیروهای روشن فکر کمی که مستقل از حزب بودند، در اختیارش بود و فقط مفاهیم تیره ای از رفرم را در سر داشت، و عده زیادی بزودی در مقابلش ایستادند. بنا براین، او برای دور زدن مخالفتها، بطور فزاینده ای ناگزیر بود به یک حوزه انتخاباتی جانشین برای مشروعیت و

جهتگیری رو کند.

روشنفکران روسی به مدت طولانی با رژیم بیگانه شده بودند. فرهنگ درخشان پیشرو انهایی که به خارج مهاجرت نکرده بودند، توسط استالین به خاک سپرده شد. امید به آب شدن یخ پس از مرگ وی، بخاطر ناپختگی و بی فرهنگی رژیم جانشین، حتی قبل از سقوط خروشچف، بسرعت نقش بر آب شد. در اواسط دهه هشتاد، کمونیسم در هر شکل و فرم آن، مورد لعن و نفرین تقریباً تمام جریانهای این قشر از نظر تاریخی با نفوذ جامعه روسیه بود. اسلاوگرایان و غربگرایان، دو قطب سنتی آن، بطور یکسانی در رد نظم شوروی متحد بودند. هر چند که اولی - با همه شهرت سولژنیستین- رسوب کرده بود. دومی مسلط بود. لیبرالها، متقاعد از برتری غرب، و مشتاق برای تبدیل شدن به بخشی از آن، مشغول به تنظیم حرکت همراهان گورباچف شدند، و به تهیه ایده‌ها و اهدافی بسیار بیشتر از آنچه که گارباچف خود بدان رسیده بود، پرداختند. برای آنها، رفرم واقعی میتوانست فقط دو چیز مربوط بهم معنی میداد: رواج دموکراسی با انتخابات آزاد رقابتی و ایجاد یک اقتصاد مبتنی بر بازار، بر اساس مالکیت خصوصی بر وسایل تولید.

گارباچف به عنوان دبیر کل حزب کمونیست اتحاد شوروی، در موقعیتی نبود که به حمایت از این اهداف، حتی اگر او میخواست، هر چند که او نمیخواست، بپردازد. اما اولین چیزی را که او پذیرفت، ارائه قوانینی بود که او بتواند به کسب حمایت برای قدرت خود از طریق یک رفراندوم بپردازد، و خود را از وابستگی به حزبی که او هر چه بیشتر به آن بی اعتماد میشد، از آنجا که حزب نیز به او اعتمادی نداشت، رها سازد. رفرم سیاسی، ایجاد دموکراسی نمایندگی برای اولین بار در تاریخ روسیه، در اولویت قرار گرفت. اصلاحات اقتصادی، که در اصل معنای اصلی پروسترویکا بود، به تعویق افتاد. این نمایانگر ترتیب نبرد روشنفکران لیبرال بود، که نیاز به شکستن انحصار کمونیستی قدرت، قبل از حمله به مبانی اقتصاد برنامه‌ای داشتند. اما برای گورباچف، جاذبه دیگری داشت. از بین بردن سانسور و اجازه انتخابات آزاد، تا اندازه‌ای کار آسانی بود- اساساً فقط موضوع برداشتن محدودیت بود. در مقایسه، تحول اقتصاد یک کار بزرگ و به مراتب سخت‌تری بود. او تصمیم به مسیر کمتر دشوار گرفت.

اگر قرار بود که دموکراسی سبک غربی در داخل اجرا شود، منظور از مقابله

با آن در خارج چه بود؟ آرامتر شدن جنگ سرد، نه تنها تحسین روشنفکران را، که در مطبوعات انزمان تثبیت و به نظریه پردازان غالب در جامعه تبدیل شده بودند، برانگیخت، بلکه دارای منافع زیاد اقتصادی از طریق کاهش بار نظامی داشت. نه فقط این، بلکه: اما اعتبار بین‌المللی حاکمی که در نتیجه آن، مصاحب شدن به دوستانه ترین شکلی با همتایان غربی و بالاتر از همه رئیس جمهور آمریکا، را به همراه داشت، و افرینش صلح و حسن نیت برای همه ملل دنیا، نمی‌توانست تصویر خانگی او را جلا دهد. از سال ۱۹۸۷ به بعد، گورباچف خود را بیشتر و بیشتر وقف سفرهای خارجی و درد دل های خارجی کرد و به نان تست نظر غرب تبدیل شد، و بطور آشکاری، سر مست شخصیتی که در صحنه جهانی تبدیل شده بود، گردید. و زمان کمتر و کمتری صرف کنترل کار خالی از لطف اقتصاد داخلی گردید.

پس از آنکه طرحهای نیمه پخته اولیه برای ترویج تعاونی به هیچ جا نرسید، یک اقدام نامنسجم دیگری در اجرای استقلال سازمانی بیشتر پس از آن آمد که بدون تأثیر و یا تأثیر ناچیزی بر بحران اجتماعی بزرگ اتحاد شوروی داشت، که دنباله مستقیم ارجحیتی که به سیاست بر احیای اقتصادی کشور داده میشد، بود. زمانی که گارباچف به قدرت رسید، رشد اقتصادی صفر بود و قیمت نفت-که درآمد خارجی کشور شدیداً وابسته به آن بود-در حال سقوط بود، و فشار بر بودجه با سقوط پیوسته درآمد نفت بسیار حاد گردید. این مشکلات تحت هر شرایطی میتوانست بروز کند. آنچه که باعث سقوط آزاد فاجعه بار گردید، تلاش گارباچف برای به حاشیه راندن حزب کمونیست برای کسب محبوبیت بود. اقتصاد برنامه‌ای وابسته به قدرت حزب برای به اجرا درآوردن و فشار به شرکتها در تحویل مواد مورد نیاز مرکز بود. وقتی که قدرت مؤثر حزب، بدون هیچگونه جانشین مناسب، سلب گردید، مدیران، خیلی ساده، عرضه کالا به دولت را با قیمت های تعیین شده را متوقف کرده، وانرا به هر کس و هر قیمتی که میتوانستند، فروختند. نتیجه آن، فروپاشی مکانیزم تخصیص دولتی که سیستم را سر پا نگه میداشت و افزایش اختلال در مبادلات اقتصادی، بویژه در تجارت بین جمهوری ها شد.

از آنجا که اقتصاد در هرج و مرج فرو رفت، دولت به طور فزاینده ای ناتوان از جمع‌آوری مالیات از شرکتها و یا جمهوریها گشته و متوسل به چاپ اسکناس برای تامین سوبسید مواد غذایی و هزینه‌های اجتماعی شد.

تورم صعودی با گسترش کسری موازنه پرداختی همراه گردید و دولت برای جلوگیری از عدم محبوبیت، سعی در واردات مواد مصرفی نموده، این باعث رشد سریع بدهی های خارجی گردید، و آن‌ها در طی پنج سال تقریباً دو برابر گردیدند. در سال ۱۹۸۹ دولت مویی از مرز ورشکستگی فاصله داشت، و به همین دلیل، به گونه‌ای سرنوشت ساز، دولت در استانه از هم پاشیدگی قرار گرفت. هنگامی که گارباچف رکن و محور اصلی حزب را از سیستم جدا کرد، و خود را به عنوان حاکم اصلی و بالاتر از آن قرار داد، دیگر هیچ چیزی نمی‌توانست جمهوریها را در کنار هم نگه دارد.^۵ بدون ساختار اتصالی حزب، اتحاد شوروی فاقد هر گونه پیوند اتحادیه ای دیگری بود. گارباچف، در نهایت، در نقش خود به عنوان متوقف کننده جنگ سرد و آزاد کننده شرق، غوطه ور شد.

اروپا، کوری اش را در مسأله ملی در قلمرو خویش، حتی به غیر از مشکلات اقتصادی خود، ثابت کرد. وقتی که آنچه از نظم قدیمی باقی مانده بود، در نهایت در سال ۱۹۹۱ بر علیه اش شورش نموده و او و خودشان را به زمین زدند، اتحاد شوروی، یک شبه منحل شد.

۲

وقتی که حزب کمونیست چین، هفت سال قبل از حزب کمونیست شوروی اصلاحات خود را آغاز کرد، چین یک کشور بسیار عقب افتاده تر و فقیرتر از روسیه بود.^۶ در حدود سال ۱۹۸۰، تولید ناخالص سرانه ملی جمهوری خلق چین چهارده بار کمتر از اتحاد شوروی بود. بیش از هفتاد درصد از نیروی کار

۵ برای انحلال حزب اتحاد شوروی نگاه کنید به جلوگیری از روز قیامت اثر استفان کونکین؛ برای هرج و مرج پولی، گسترش کالا و ارز، نگاه کنید به داد و ستد کالا و سرنوشت سرمایه داری روسیه، اثر دیوید وودروف؛ و تصاحب روسیه، اثر اندرو بارنز.

۶ مقایسه‌های مناسبی در اثر اساسی پیتر نولان بنام، ظهور چین، سقوط روسیه؛ سیاست، اقتصاد و برنامه‌ریزی در گذر از استالینیسیم، که همچنین شامل یکی از بهترین و تیزترین مجموعه های انتقادی از پروسترویکا می‌باشد. برای ناملات تأسفبار اشتباهات آن در رابطه با «جرقه یک انقلاب سرمایه داری»، مقایسه کنید با اثر مینچین پی، از اصلاحات تا رفرم: مرگ کمونیسم در چین و اتحاد شوروی

آن در بخش کشاورزی، در مقابل چهارده درصد در اتحاد شوروی، مشغول بکار بود. تقریباً یک سوم چینی‌ها هنوز سواد خواندن و نوشتن را نداشتند. حتی تعداد دانشگاه‌های آن کسری از دانشگاه‌های هند بود. با اطمینان خاطر میتوان گفت که هیچ ناظر داخلی و یا خارجی نمی‌توانست پیشگویی بازگشت بخت و اقبال این دو جامعه بعد از سه دهه را نماید. اما از همان آغاز، یک سلسله معلولیت‌هایی در روسیه وجود داشت که چین از آن رنج نمیبرد: مجموعه‌ای از مزیت‌های منفی که به آن شرایط اولیه -اقتصادی، اجتماعی، سیاسی- میداد که در جهات کمتر اشکاری مطلوب بودند. اولین اینها، وزن کمتر ماشین‌الات و تجهیزات منسوخ و کهنه در اقتصاد بود، این نه بخاطر آنکه سرمایه ثابت آن پیشرفته‌تر از اتحاد شوروی بود، بلکه به این دلیل ساده که چین یک درجه کمتر صنعتی شده بود. اما آنچه که میتوانست کمربند زنگ زده چین شود، هنوز انقدر بی‌اهمیت نبود، و هر کسی که تربولوگی وانگ بینگ، غرب خط آهن -شاید یکی از بهترین فیلم‌های مستند در تاریخ، که در مورد سرنوشت نهایی دودکش منطقه شن یانگ است- و کارگران آن را دیده باشد، نمی‌تواند اینرا فراموش کند. اما، اگر بخواهیم بطور نسبی صحبت کنیم، این بخش کوچکتر از اتحاد شوروی بود. کارخانه‌های کمتری برای قراضه کردن وجود داشت. هنوز بطور قابل ملاحظه‌ای برنامه‌ریزی چینی بسیار شل‌تر از الگوی روسی آن بود. مائو خیلی زود عدم امکان تحمیل دستورالعمل‌های همه‌جانبه کمیته برنامه‌ریزی دولتی [Gosplan] در اقتصاد کمتر متصل بهم چینی، با سنت‌های بسیار عمیقتر منطقه‌ای و زیر ساخت‌های فقیر را تشخیص داد. از ابتدا، مقامات منطقه‌ای و شهری از خودمختاری بیشتری نسبت به سیستم شوروی در هر دوره‌ای از تاریخ آن، برخوردار بودند. قصداً و آگاهانه، انقلاب فرهنگی قدرت مرکزی را بیشتر تضعیف نموده، و به دولت‌های محلی فضای بیشتری برای ابتکاراتشان داد. بنابراین اهداف تولیدی برای صنعت، کاملاً متناسب و فشار برای تحقق آنها خردکننده نبود. نتیجه آن یک سیستم بسیار بیشتر غیرمتمرکز بود، که تعداد قیمت‌های ثابت در یکن بیش از ۶۰۰ قلم نبود، یعنی کمتر از یک صدم نمونه افراطی شوروی^۷. محدودیت کمتر یک چهارچوب نهادی، که اجازه برای انعطاف بیشتر و تغییر متدانه را

میداد.

از نظر اجتماعی، چین یک مزیت بزرگ و مهم نسبت به اتحاد شوروی داشت. جماعت دهقانان، همچون روسیه، بازمانده بی‌اهمیت و عبوس طبقه ای از زمان گذشته محسوب نمی شدند. آنها نه خسته و نه ناراضی، بلکه همانطور که وقایع نشان میدهد، پر از انرژی پتانسیل، آماده برای رهایی بودند. از نظر تاریخی، نهادهای جمعی، قابل مقایسه با دهکده های اشتراکی روسیه [Mir] بودند. جامعه روستایی که مدت‌ها در شمال امتیزه بود، در اثر شورش تایپینگ در جنوب دچار دگرذیسی شد، پس از جهش بزرگ به جلو، با سابقه قرن‌ها ضربه و تکان بازار، در راه بهبود بود. بطور ساده، عدم وجود از خود بیگانگی عمیق ارضی تفاوت بین این دو جامعه روستایی بود. از آنجا که دهقانان چینی اکثریت قریب به اتفاق جمعیت را تشکیل میدادند، سنگ بنای ملت بودند. بطور تقریباً معادلی در اتحاد شوروی، حتی اگر از نظر تناسبی بخش بزرگی از جامعه نبودند، میتوانست طبقه کارگر صنعتی آن باشد. اما آن نیز هر چند که به اندازه کلخوزی های شوروی دلسرد نبودند، اما در دهه ۸۰ به عنوان یک نیروی اجتماعی مورد سوءاستفاده قرار گرفته، و عمیقاً بدبین به رژیم به خاطر اعتیاد به کارهای تصنعی، بهره وری کم و شکاف گسترده بین نقش اسمی خود به عنوان طبقه پیشرو در دولت و جایگاه واقعی آنها در سلسله مراتب امتیازها، بودند. در چین پس از جهش بزرگ به جلو، جمعیت روستایی از ورود به شهرها محروم شدند، و همیشه فاقد مزایای اجتماعی که کارگران شهری داشتند، بودند و نابرابری‌های رسمی بین شهر و کشور بیشتر از اتحاد شوروی بود. ولی ایدئولوژی حاکم به دهقانان نگفته بود که آنها در درجه اول طبقه پیش‌تاز ساختمان سوسیالیسم محسوب میشدند. جدایی کمتری بین تئوری و واقعیت و زمان کمتری بین امید و تجربه بعدی وجود داشت. روستا، با همه تحمیلات و آنچه که به آنها اعطا شده بود، یک رزور برای حزب حاکمه باقی ماند.

از نظر بین‌المللی، وضعیت حزب کمونیست چین به او راه گریز بیشتری داد. بر دوش چین بار کشورهای وابسته سیاسی منطقه ای پر خرج که نیازمند سربازان و کمکهای مالی بودند، سنگینی نمیکرد. آن نه در شرایط رقابت، و نه تلاشی برای رقابت با ابر قدرتها درمسابقه تسلیحاتی میکرد. فراتر از این زنجیر، رابطه چین و امریکا، کاملاً متفاوت بود. بعد از یک دهه تنش شدید با

اتحاد شوروی، که به نقطه خصومت های مرزی رسیده بود، مائو در طی انقلاب فرهنگی به سوی روابط دوستانه با ایالات متحده چرخش نمود. سفر نیکسون و حوادث بعدی آن، اگرچه تماشایی بودند، ولی تا زمانی که او زنده بود، در حد روابط دیپلماتیک، بدون ابعاد گسترده تر قابل توجهی باقی ماند. اما این بدان معنی بود که زمانی که نوبت اصلاحات داخلی رسید، محیط خارجی آن مساعد بود. دوستی محتاطانه به جای تضادهای محاسبه ای، شرایطی را فراهم میکرد که ستاد سرمایه داری جهان، و یاران وابسته منطقه ای آن، حاضر به گسترش حمایت های مالی در چین، در صورت هر گونه نشانه ای به سمت بازار، بودند. برای اولین بار در تاریخ معاصر کشور، فقدان نارضایتی عمیق دهقانان در داخل با عدم تهدید مستقیم امپریالیستی از خارج از کشور، مطابقت داشت.

علاوه بر این، از نظر داخلی، حزب کمونیست چین، در خطر از هم پاشیدگی، آنچنان که در اتحاد شوروی بود، بسر نمیبرد. چین از پانزده جمهوری مختلف تشکیل نشده بود. از نظر قومی، همگون تر از بسیاری از دولت-ملت ها دیگر بود، اگر چه آن با متمرذین ملی-تبتی و اویغور- در داخل مرزهای آن مواجه بود، چیزی که اتحاد شوروی به مدت نیم قرن دیگر با آن روبرو نشده بود. اما وزن آنها در جامعه بطور کل، به نسبت مجموع جمعیت مردمی که یک دهه بعد اتحاد شوروی را منحل نمودند، خیلی کم بود. در دستور کار حزب کمونیست چین، بالاتر از ادامه مشکل کنترل این مناطق، احیای دوباره تایوان، که کومین تانگ تحت حمایت ایالات متحده یک جزیره ساخته بود، به مثابه یک وظیفه ناتمام قرار داشت. تایوان هنوز هم ادعا میکند که نماینده واقعی جمهوری چین است و از نظر اقتصادی در شکوفایی بسر میبرد. نگرانی اصلی حزب، نه خطر انحلال، بلکه مشکلات تملک مجدد بود.

۴

با این حال، در دروازه اصلاحات، شاید قاطع ترین تفاوتی که بین روسیه و چین وجود داشت، کاراکتر رهبری سیاسی آنها بود. رهبری حزب کمونیست چین، مامور بی تجربه و منفرد، که توسط دستیاران و مبلغینی

که توسط مشتاقان ساده غرب القاء می شدند، نبودند، بلکه جانبازان سخت انقلاب اصلی، رهبرانی که همکاران مائو بودند، رهبرانی که تحت سلطه او رنج کشیده بودند، اما هیچیک از مهارت‌های استراتژیک و یا اعتماد بنفس خود را از دست نداده بودند. در واقع، دنگ شیائوپینگ، انقدر وجودش برای رژیم ضروری بود، که مائو زمانی که هنوز در قید حیات بود، او را دوباره به خدمت فرا خواند. پس از مرگ مائو، اتوریته او بقدری بود که بزودی او به عنوان قاضی بلامنازع حزب ظاهر شد، بدون آنکه خودش بدنبال چنین پستی باشد و یا حتی بالاترین پستها را آشغال کند. اما او تنها نبود. با او چن یون، بو ییو، پنگ ژن، یانگ شانگون و بقیه نیز بازگشتند، و یک گروه برابر، جمع و جور و صریحی را تشکیل دادند-«هشت فنا ناپذیر»-که اغلب با شور و نشاط با همدیگر مخالفت نموده، و با او راه را به سوی رفرم هدایت نمودند. به شکل گروهی، آنها در یک موقعیت قوی بودند، و آنها نه تنها از اعتبارشان در جیگ داخلی و ساخت کشور، بلکه همچنین محبوبیت ختم کردن انقلاب فرهنگی، که در شهرها با موجی از اسودگی خیال مواجه شد، را نیز با خود داشتند.

این رهبری، با دنگ در راس خود، برای مقابله با وضعیت کشوری که مائو از خود بجا گذاشته بود، انقلابیونی که همیشه بودند، باقی ماندند. خلق و خوی آنها لنینستی بود: رادیکال، منظم، پر تخیل- قادر به صبر تاکتیکی و آزمایش محتاطانه، و ابتکارات گستاخانه و تغییر جهت های دراماتیک بودند. چنین روحیه‌ای بود که مارش بزرگ را الهام کرده بود و پیروزی در جنگ داخلی را کسب کرد. آنها هم اکنون، این روحیه را برای تغییر بن بستنی که انقلاب فرهنگی، چین را بدان کشانده بود، بکار بردند. درانجام چنین کاری، آنها آگاه از تغییر شرایط، و راهی که فعالین حزب کمونیست چین در رهبری جامعه‌ای نسبتاً پیشرفته‌تر در پیش گرفته بودند، به آنها تعلق نداشت، بودند. مطمئناً اروپای غربی ثروتمندتر و پیشرفته‌تر از روسیه بود، اما همیشه چنین بوده است، ولی تفاوت بین نرخ رشد دو دهه ۷۰ و ۸۰، در اتحادیه اروپا که رکودی طولانی را بچشم میدید، انقدر زیاد نبود که حاکمان شوروی را دچار شوک نماید، حتی انقدر دیر، یعنی در اوایل حکومت گارباچف، آنها را به بازاندیشی فرضهای اولیه‌ای که موفقیت دولت بر آن پایه ساخته شده بود، وا نداشت.

از طرف دیگر، در شرق اسیا، ژاپن همه رکوردهای تاریخی در رشد سریع و

بالا را شکاند، و از دهه پنجاه به بعد، نه تنها از اروپا بلکه ایالات متحده نیز سبقت گرفت. این احیای تماشایی اقتصادی که در انتهای جنگ به خاک سیاه نشسته بود- ایجاد صنایع فوق العاده رقابتی صادراتی و یک جامعه مدرن مصرفی-فقر نسبی و استبداد چینی را، با همه توسعه قابل توجهی که تحت رهبری مائو صورت گرفت، به نقطه گره گشایی کشاند. اگر چه ژاپن با آنچه که کرد، بالاتر از همسایگان خود قرار گرفت، ولی در نوع موفقیتش تنها نبود. اواخر سالهای ۷۰ کره جنوبی، تحت سلطه پارک چونگ هی، صنعتی شدن را با اهنگی سرسام آور پیش برد، و از همه آزاردهنده تر، کومین تانگ در تایوان، خیلی عقب نماند. فشار این عوامل بر حزب کمونیست چین غیر قابل اجتناب بود. دنگ، یک دهه بعد، در سال ۱۹۸۹، بطور واضحی اوج بحران سیاسی در حزب کمونیست چین را بیان کرد. بعد از یادآوری اینکه، تا زمانی که چین ایزوله بود، «راهی برای توسعه اقتصادی وجود نداشت، راهی برای افزایش استانداردهای زندگی نبود، و راهی برای قویتر کردن کشور میسر نبود»، او ادامه میدهد: «این روزها، جهان بطور شتابانی جلو میرود، یک مایل یک دقیقه، به خصوص در علم و تکنولوژی. ما بسختی میتوانیم خود را ننگه داریم».^۸

وظیفه جبران عقب ماندگی کمونیسم در چین و سرمایه داری در شرق آسیا، دستور کار سختی برای هر نوع برنامه اصلاحات بود. اما فناپذیران وحشتی نداشتند. آنها در مبارزه با آن فقط از نیرویی که از حرکت و سرعت همچنان فعال انقلابی که آنها بر پا ساخته بودند استفاده نمی کردند، بلکه از اعتماد بنفس هزار ساله قدیمی ترین تمدن پویای جهان، که در طی یک قرن مضروب شده بود، ولی در هم نشکسته بود، بهره میبردند. دینامیسم مائو، با همه خوبیها و بدیهایش، بیانی از احیای این اعتماد بنفس بود. دوران اصلاحات که توسط دنگ به جلو رانده میشد، متفاوت بود. در این اعتماد بنفس تاریخی، تفاوتی اساسی بین روسیه و چین وجود داشت.

۸ The tiananmen papers - مجموعه مدارک دولتی چین در باره وضعیت حزب کمونیست در دوران اعتراضات سال ۱۹۸۹ میباشد.

تزاریسم که از همان آغاز دارای رگه ضعیف مسیحایی بود، از لحاظ ایدئولوژیک، به نخبگان روسیه و بنوبه خود به روشنفکران کشور منتقل شد- مفهوم روسیه چون رم سوم، ناجی اسلاوها، نجات دهنده بشریت از ماتریالیسم غربی از این نوع هستند. در قرن منتهی به انقلاب، از این گونه نمونه‌ها، میتوان در آثار اکساکف، داستایوسکی، روزانف و بلوک یافت. اما این، مکانیزم دفاعی بود. روسیه همچنان که همه روسها میدانستند، حاشیه عقب افتاده اروپا، و ترسناک، فقط به خاطر وسعتش بود. غربگرایی، که فاقد ضعف‌های قومی و مذهبی بود، چشم اندازی بود که توسط بزرگترین حاکمان آن، پتر و کاترین، دنبال میشد، و به این و یا آن شکل-لیبرال یا رادیکال- بطور یکسانی در اوایل قرن بیستم بر نخبگان و روشنفکران آن حکمفرمایی میکرد. با این حال، شور وافر برای ماموریت ویژه روسیه ادامه داشته، به اسکیزوفرنی مکرری تبدیل شده که امروز نیز قابل مشاهده است.

لنینیسم این تقسیم ذهنی را از طریق اعلام جنگ با عقب‌ماندگی روسیه حل و فصل نمود، نه در تقلید نومیدانه از غرب، بلکه توسط شورش بر علیه آن، و متأثر از عمیق‌ترین انتقاد از خویش. تحت حاکمیت استالین، جنگ دوم جهانی و عواقب بعدی آن، دوره بازگشت به ناسیونالیسم از نوع روسیه بزرگ سنتی، با کاروانی از مکانیزمهای دفاعی، که همیشه با موضوعات مارکسیستی همزیستی داشت، بود. بعد از استالین، چنین شوونیسمی فروکش کرد، بدون آنکه یک جانشین واقعی جانشین آن شود. اخگر انترناسیونالیسم که هنوز در دوران خورشچف وجود داشت، بزودی خاموش گردید که فقط به معنی خلاء ایدئولوژیکی برژنفی بود. در زمان پروسترویکا، نه تنها تمام روشنفکران بلکه حتی عناصر درون نخبگان حاکم، دلسرد از رکود کشور، به آنچه که از نظر تاریخی می‌توان آنرا موقعیت ابتدایی ایدئولوژیک بطور کامل غربگرایی-هر چند که در این زمان با روحیه‌ای بیشتر خواری تا جاه طلبی- بازگشتند. سنتهای جغرافیای فرهنگی چین کاملاً متمایز بودند. پادشاهی وسطی از زمان اتحاد امپراتور اول، در زمان جنگهای کارتاژی در غرب، بر جهان شناخته

شده خود حکمفرمایی میکرد؛ گاهی اوقات فتح میشد، اما توسط هیچ دولت قابل مقایسه در منطقه قابل رقابت نبودن، چرا که همیشه وسیعترین، غنی ترین و پیشرفته‌ترین قدرتی بود، که دیگران فقط میتوانستند به ان غرامت پردازند تا آنکه امیدی برای روابط برابر داشته باشند. تحت حکومت چینگ، امپراتوری که در آسیای مرکزی بسط یافته، بیشتر از هر زمان دیگری توسعه داده شد. ایدئولوژی سلسله های جانشین متنوع بود-کیش های مانچو بیشتر از بقیه بیقاعده بود- اما ادعای برتری مطلق بر همه حکمروایان کوچکتر، نزدیکتر و یا دورتر وجود نداشت. چین مرکز تمدن، و قله طبیعی ان بود.

در قرن نوزدهم، نفوذ غرب این ادعا های قدیمی را در هم شکست. وقتی که آشکار شد که سلطنت تحت ضربات داخلی و خارجی، فاسد شده بود، زنگ خطر اهل قلم-بطور معمول رکن اصلی دولت امپراتوری- بطور پیوسته حادثر شد؛ و با اولین شکست جمهوری جدید، واکنش آن‌ها بطور منحصر بفردی رادیکال شد. جریانات مختلف متقاطع در فرهنگ چهارم مه که حول اعتراضات دانشجویی سال ۱۹۱۹ در برابر خواسته‌های ژاپن بر علیه چین و معاهده ورسای که آن‌ها را تأیید کرد، متبلور شد. اما محور مرکزی ان،

تخریب کامل ایین کنفوسیوس که دکتترین حاکم بر نظام اجتماعی و سیاسی چین و چهارچوب اخلاقی زندگی تحصیل کرده ها از زمان هان بوده است، بود. در عرض چند سال، تقریباً چیزی از آن باقی نماند: دستاوردی که هیچیک از مخالفان مذاهب قابل مقایسه، ادیان جهانی- مسیحی، مسلمان، هندو، بودایی- که موقعیت مشابهی در آسمان ایدئولوژیک تمدن خود داشتند، نمی توانستند هرگز با آن برابری کنند.^۹ حمله به گذشته چین- که بطور بینابینی و به اندازه کافی در دوران لیانگ چیچائو بود، در دوران چن دوکسیو، غیر قابل انعطاف و کامل شد- ستاره قطبی روشنفکران جوانان جدید (نیو یوئ) گردید.^{۱۰}

شدت طرد سنتهای بومی، بر خلاف هر گونه جریان احساسی در ژاپن- که این نیز بی شباهت به ژاپن بود- منتج به هیچگونه وسوسه عمیقی از

۹ برای یک تحلیل درخشان نگاه کنید به مارک الوین، «سقوط آیین کنفوسیوس»، در تاریخی دیگر: مقالاتی در باره چین از دیدگاه یگ اروپایی

۱۰ او پرسید: «امروز بابل‌ها کجا هستند؟ چه چیزی فرهنگ خوبشان، برایشان داشت؟»: جک گری، شورش ها و انقلابات: چین از سالهای ۱۸۰۰ تا ۲۰۰۰

سوی غرب نشد. در چین، رکورد غارتگری قدرتهای غربی چنان آشکار بود که اجازه غربگرایی را نمی داد. کشتار متقابل جنگ اول جهانی در اروپا، درسهای حرص و آز امپریالیستی در آسیا را ثابت کرد، و پیوند آنها در ورسای باعث تسریع جنبش چهارم مه گردید. مشخصه این روشنفکران، پس از شکست سیستم آموزشی و استخدامی، نفرت از گذشته سنتی و تنفر از حال سرمایه داری، آنچنان که اینها با جنگ سالاران چینی آمیخته میشدند، بود. بزرگترین مغز آن، لو چون، به هر دو بیانی فراموش نشدنی داد. او بدون انکار آنکه چیزهای قابل ارزشی در هر کدام از سیستمها کمین کرده بود، با روحیه طعنه آمیز منتج (نویسنده فرانسوی)، از هموطنان خواست تا هر چیز خوبی در غارتگری «هاپتیزم» را یابند، بردارند-او دشمن سرسخت هر دو باقی ماند. اما قسمت زیادی از مواضع او، ناشی از قدرت فرهنگی که او مورد انتقاد قرار میداد، بود.

مائو که لو چان را تحسین میکرد، پند او را در مقیاس بزرگی اجرا کرد، منفی گرایی او را به یک ترکیب مثبت مارکسیست چینی تبدیل نمود. یکباره بطور سیستماتیکی براندازی فکری از غرب بیشتر پذیرفته شد، و بطرز عمیقتری به سنتهای گذشته امپریالیستی وصل گشت-در غارهای یانان «در باره تناقض» شعر سروده شد؛ در اوج قدرت خود، روابط خارجی را به خاطر بازخوانی تاریخ سیما گونگ، بیاعتنا مینمود. لوچان، ماتریالیسم دیالکتیک را به میزان کمی می فهمید و اشتیاقی برای تاریخ استبداد نداشت. اما لیبرالهای امروز که از هر دو متنفرند، در دیدن ارتباط بین «مطلق گری» انتقاد و «توتالیتراریسم» حاکم اشتباه نمی کنند. به شیوه خود، هر کدام تجسم یک پاسخ چینی به بحران کشورشان با قدرت خلاقیتی، که بر گرفته از عمیق ترین منابع فرهنگی که هم قدیمی تر و هم با گنجینه تر از تسلط خارجی بود، که در روسیه اواسط دهه بیست همتایی نداشت، بودند. در شکل سازندگی تا انحرافی، از چهارم مه تا انقلاب فرهنگی، نیروهای مرتبط مشغول به فعالیت بودند. از ۱۹۱۹ تا ۱۹۴۹ - اعتقاد به نفی؛ و سپس به شورش. از ۱۹۵۸ تا ۱۹۷۶ - اعتقاد به سازندگی؛ و سپس به تخریب. و در نهایت، پس از ۱۹۷۸ - اعتقاد به اصلاح و بازسازی.

۶

درجه امنیت داخلی که مجلس سنای بزرگان انقلابی در دست و پنجه نرم کردن برای مقابله با مشکلات موجود قائل بودند، بیان خود را در روشی که با گذشته و آینده حزب برخورد میشد، یافت. استالین زدایی در روسیه اقدامی بسیار پرشور اما محرمانه از سوی یک رهبر، خوشچف بود. او که کنگره بیستم حزب خود را با سخنرانی افشاگرانه اش در مورد جنایات استالین گیج نمود، با هیچ‌کس مشورت نکرده بود. عاطفی و حدیث گونه، بدون هیچ توضیح بیشتر در مورد اینکه چگونه سرکوبی، که او به شکل انتخابی گزارش میداد، فقط با حسن تعبیر خالی بوروکراتیک «کیش شخصیت»، این اشاره سیار و در هم برهم هیچ‌گاه بطور رسمی نیز منتشر نشد، امکان‌پذیر بود؛ و هرگز بدون مستندات بیشتر و یا تحلیل از سوی رهبری وقت یا بعدتر، تا روزهای پروسترویکا، دنبال نشد.

دنگ و همکارانش به شکل متفاوتی اقدام کردند. در حدود چهار هزار نفر از مقامات حزبی و مورخان، درگیر نگاه به گذشته انقلاب فرهنگی بودند، که از نتیجه این مباحثات، یک گروه بیست تا چهل نفره تحت نظارت دنگ، پیش نویس فشرده ترازنامه ای با حدود ۳۵۰۰۰ کلمه تهیه شد، که آن نیز به عنوان قطعنامه ای رسمی توسط کمیته مرکزی در ژوئن ۱۹۸۱ به تصویب رسید. اگر چه تصفیه حساب کامل انقلاب فرهنگی نبود- که در آن مسولیت مائو «جامع در اندازه و طولانی از نظر زمانی بود»، اما عوارض سرکوبگری انرا به حزب تا مردم منحصر میکرد-و در آن توضیحات مستدلی فراتر از سوءرفتارهای یک نفر داده میشد: سنتهای عجیب و غریب حزب که در راه قدرت گرفتن به مبارزه خشن طبقاتی عادت کرده بود بطوری که انرا یک وظیفه دائمی می پنداشت؛ تحریف اختلاف با اتحاد شوروی، هراس از رویزیونیسم را همراه داشت؛ آخرین ولی نه بی اهمیت ترین، «نفوذ سیاسی قرن‌ها استبداد فئودالیستی». بر خلاف تکفیر خوشچف، قطعنامه هم مسئولیتی کمیته مرکزی برای حاکمیت مدرن استبدادی را پذیرفت، و هیچ‌گونه تلاشی برای کاهش سهم خود به در انقلاب چین به عنوان یک کل نکرد.

در نگاه به جلو، روش بزرگان به همان اندازه متفاوت بود. در اتحاد شوروی،

خروشچف هیچ فکری در تحویل قدرتهای خود نداشت. کسانی که به رهبری برژنف، او را برکنار کردند، تا سالخوردگی خود، به قدرت چسبیده بودند. در حکومت متزلزل سالخوردگان حزب کمونیست اتحاد شوروی، نسل جدید بجای نوید، بمثابه تهدید تلقی میشدند، و فقط مرگ میتوانست بشارت تجدید رهبری را دهد. سه دبیرکل مییایستی در عرض سه سال دار فانی را در بعد از هفتاد سالگی وداع گویند، تا اینکه در نهایت یک سیاستمدار جوانتر قدرت را بدست گیرد. از سوی دیگر، در حزب کمونیست چین، سالخوردگان از چنین ناامنی رنج نمیدردند. آنها وقت کمی را برای پیدا کردن یک نیروی تقویت کننده از دست میدادند. در طی دو سال پس از احیای قدرت، آنها وظایف روزانه خود را به پیروان زیر دست خود تحویل داده، و هو یابوانگ رهبر حزب و ژائو ژیانگ، رئیس دولت شد.

V

دوران اصلاحات- اگر چه نه کاملاً به موقع و تاثیر قابل توجه- با تحول در روابط ارضی آغاز شد. اول، قیمت خرید بذر افزایش یافت. بعد، پس از موفقیت‌های تجربی در دو استان، انحوی و سیچوان، در سراسر کشور روندی گسترش یافت که بر اساس آن، کمونهای خلقی پایان یافته و منفعت مالی ارضی بدقت بین خانواده‌های تشکیل‌دهنده آنها تقسیم شده، به آنها کنترل دارایی هایشان برای تولید آنچه که خود میخواستند تا زمانی که تحویل کالا به دولت رعایت میشد، را بخشید. در نتیجه، «سیستم مسئولیت خانگی»، به یک رفرم دوم ارضی ارتقا یافت، که به اندازه اصلاحات اولی مساوات طلبانه بود، اما برای تولید دهقانی، به مراتب مطلوبتر. در پاسخ به مشوق های جدید، بهره وری به سرعت افزایش یافت؛ نیروی کار سقوط و برداشت افزایش یافت، محصولات کشاورزی یک سوم جهش داشتند. کار آزاد شده کشاورزی، صنعت روستایی-نساجی، اجریزی و مانند آن- به سرعت گسترش یافتند. در نتیجه، در عرض چند سال، از ۱۹۷۸ تا ۱۹۸۴، سهم درآمد دهقانان از ۳۰ تا ۴۴ درصد از درآمد ملی، بالا رفت.

در بخش صنعتی، هیچ تغییر ناگهانی در سیستم تخصیص مرکزی-شیوه

روسی- صورت نگرفت. در عوض، به شرکتهای دولتی بتدریج اجازه داده شد تا مازاد محصولات مطابق برنامه با قیمت ثابت را، به قیمت بازار بفروشند-به مدیران همانند کشاورزان، مشوق این را میداد، تا به تولید سودآور خارج از سیستم تحویل کالای رسمی، بدون آنکه بی مصرف شوند، بپردازند. هنگامی که چنین قیمت گذاری دوگانه ای به خوبی مورد آزمایش قرار گرفت، وسعت طرح، در عمل ثابت بود و اجازه رشد صنعتی در خارج از آن را میداد. دولت، عملاً، شرکتهای را به مدیرانش بر اساس قرارداد اجاره میداد، درست مانند دهقانان که زمینهای خود را از دولت، که مالکیت نهایی آن را حفظ میکرد، به مدت سی سال اجاره میکردند.

در طی پانزده سال و با بیشتر، تحت این ترتیبات، ثابت می شود که پویاترین بخش اقتصادی، ترکیب متمایزی از «شرکتهای شهر و روستا» چین- شرکتهای واسطه بین دولت، مالکیت اشتراکی و خصوصی، که از مالیات پایین و اعتبار آسان از دولتهای محلی بهره میگرفتند، و اغلب سهام داران آنها، در شاخه های ساده تر صنعت با سرعت شگفت انگیز و با موفقیت در رقابت، فارغ گونه رشد میکردند- بود. تولیدات صنعتی روستایی سالیانه با نرخ بیش از بیست درصد رشد میکرد، و سطح اشتغال شرکتهای شهر و روستا از ۲۸ به ۱۳۵ میلیون یعنی بیش از چهار برابر گردید، و همراه آن سهم آنان از تولید ناخالص داخلی، از ۶ به ۲۶ درصد، از زمان آغاز اصلاحات تا اواسط دهه ۹۰ رسید^{۱۱}. با وجود منافع بالا، پدیده شرکتهای شهر و روستا توسط اصلاح طلبان روسی از هر نوعی تا سقوط پروسترویکا نادیده گرفته شد. از بین همه تضادهای موجود میان تغییرات در اقتصاد دو کشور، سطح کارایی آنان، چشمگیرترین انتی تی یگانه، در راه غوطه ور کردن شوروی به سوی غیر صنعتی شدن را ارائه میدهد.

البته، رشد چشمگیر شرکتهای شهر و روستا بر اساس منابع نامحدود نیروی کار ارزان، که در اتحاد شوروی وجود نداشت، بود. با آنها، حزب کمونیست چین، برای اولین بار از موهبت فاکتور اصلی خود سود کامل برد، و مدل قبلی آن، که الهام گرفته از اتحاد شوروی، با تمرکز بر سرمایه گذاری در صنایع سنگین بود، با محیطش نامتجانس، اما در انزمان لازم بود. با معکوس شدن این الگو با سرمایه گذاری در کار فشرده در صنایع سبک،

شرکتهای شهر و روستا از یک مزیت بزرگ نسبی برخوردار شدند: در پایان دهه ۸۰، نسبت کار به سرمایه ثابت، در شرکتهای دولتی نه برابر بود. اما دومی نیز از رشد شرکتهای شهر و روستا مستقیماً ذینفع بود، چرا که سود آنها پس انداز دهقانان را میبلعید، و از طرف بانکهای دولتی برای سرمایه‌گذاری بیشتر در شرکتهای بزرگ ملی، تجهیز دوباره و مدرنیزه کردن آنها، هدایت میشد.

سطح خیلی بالای پس اندازهای روستایی بنوبه خود، ریشه در یکی دیگر از ویژگی‌های توسعه‌چینی که میراث متناقض خود انقلاب بود، داشت. آنچه که تعیین‌کننده آنها بود، ترکیبی از محدودیت سنتی بیمه‌های اجتماعی کامل نسبت به شهر بود، و انحلال کمونهای که ارائه‌دهنده خدمات اجتماعی، هر چند کمتر اما واقعی، در روستا بودند، و اثرات سیاست یک بچه داشتن برای مهار رشد جمعیت بود. بدون امنیت در مقابل بلایا از طرف دولت، و یا چشم انداز مطمئن حمایت خانواده از طرف نسل آینده، خانواده‌های دهقانی گزینه کمی داشته و هر چند که مصرف آنها افزایش یافت، مجبور به ذخیره بخش قابل توجهی از درآمد خود بودند. بر خلاف همتای شوروی خود، مخارج بیمه‌های اجتماعی برای قسمت بزرگی از جمعیت آن ذخیره میشد، و دسترسی برای تأمین مالی برنامه نوسازی آن آسان بود.

سرمایه، از طرف منبع دیگری نیز فراهم میشد. در همان ابتدای سالهای ۱۹۷۹-۱۹۸۰، مناطق ویژه اقتصادی در امتداد ساحل جنوبی برای جذب سرمایه‌گذاری از خارج از کشور چین، با هدف ثروت هنگ کنگ، تایوان و آسیای جنوب شرقی، افتتاح شد. پس از شروعی کند، نشان دادن دری باز برای کار افرینان خارجی، به یک موفقیت تبدیل شد. شرکتهای مهاجر که مجذوب امتیازات، عدم وجود عوارض واردات و نیروی کار ارزانتر از سرزمین اصلی خویش بودند، با سرعت وارد شده و با خود تکنولوژی فراتر از دسترس شرکتهای شهر و روستا، مخصوصاً در بخش صادرات، را وارد کردند. در نتیجه، در طی زمان، چین با کیسه‌ای از تجربه انباشته و دارایی سرمایه مهاجر، قادر به ورود به بازار جهانی به عنوان مرکز تولید کم هزینه برای کار مونتاژ، عمدتاً در محصولات الکترونیکی و خانگی، شد. اینجا نیز نسبت به اتحاد شوروی یک مزیت منطقه‌ای وجود داشت، و شوروی هر چیز دیگری برایش امکان‌پذیر بود، ولی امکان جور کردن اینرا نداشت.

آخر ولی نه بی اهمیت، اصلاحات چینی، قطعاً از عدم تمرکز کنترل دولت بر اقتصاد که یکی از میراث پربار مائوئیسم بود، بهره میبرد. این فقط به معنی تنظیم امپراتوری کوچکتر برنامه‌ریزی، با تعلقات سفت سهمیه و دستورالعمل نیست، بلکه کشور نیز با استانهای خود، دارای بافتی از مراکز فعالیت اقتصادی خود مختار بود. وقتی که آنها از مداخلات پکن بیشتر آزاد شدند، دولت‌های آنها به دنده بالاتری رفته، و با انواع مشوقات سعی در افزایش سرمایه‌گذاری و سرعت بخشیدن به رشد، در درون حوزه‌های قضایی خود نمودند. در زمان خود، این نابخردی خاص خود را تولید میکرد؛ تکرار صنایع، کارهای غول اسای عمومی، حمایت‌های وسیع غیر رسمی، اگر نخواهیم از تضعیف مالی مرکزی و محلی مقامات در حال رقابت برای رسیدن به بهترین نتیجه، صحبت کنیم. با همه ناخالصی‌های آن، رقابت درون استانی در چین، همچون رقابت بین شهرهای ایتالیا در گذشته، یک منبع انرژی و زنده دلی اقتصادی چین بوده و هست. امروز روسیه از نظر اسمی، فدراسیون است؛ اما وسعت آن، و دشتهای بی سیمای آن، هیچ‌گاه هویت منطقه ای قوی را پرورش نداد. نقابل با چین، پایه‌ای است. جمهوری خلق چین، نه در قانون اساسی، بلکه در واقعیت تجاری، به اندازه ایالات متحده، از فدرالیسم پویا برخوردار است.

۲- نقاط عطف

یک دهه بعد از دوران اصلاحات، در پایان دهه هشتاد، اقتصاد چین بطور قابل ملاحظه ای متحول شده بود. بطور طبیعی، مقیاس و سرعت این تغییرات، بر جامعه و فرهنگ بی تأثیر نبود. در روستا، بعد از ۱۹۸۴ رشد درآمد ثابت شد، ولی دهقانان از چنان بهبود عمده‌ای در شرایط زندگی برخوردار شدند که بطور نسبی یک طبقه راضی باقی‌ماندند. روشنفکران، کلید تاریخی نظم اجتماعی، نیز از دوره اصلاحات چیزهای زیادی بدست آوردند. اما نگرش آن به رژیم مبهم تر بود. دوباره دانشگاهها باز شدن. مؤسسات تحقیقاتی گسترش یافتند، فرصت های شغلی جدید ایجاد شد. جوانان روستایی در زندگی شهری سروسامان گرفتند، و قربانیان سرکوب های گذشته آزاد شدند. آزادی بیان بمراتب بیشتر از دوران مائو بود، و دسترسی به افکار و ادبیات خارجی، بطو کلی بلامانع بود و منجر به «تب

فرهنگ بالای» واقعی شد. در فضایی بی پروا، بر اثر افزایش آزادی‌ها، آینده ملت، با اجماع قریب به اتفاق، به نفع اصلاحات بیشتر مورد بحث قرار گرفت.

این نکته مشاجره با دولت، که هدف رسمی‌اش نیز تعمیق روند اصلاحات بود، محسوب نمی شد. برای بسیاری از روشنفکران، هر دو در یک جهت مشغول فعالیت بودند، و تبادل مشاوره و نصیحت بین آنها، بخصوص در اطراف ژائو زیانگ و مشاورانش جریان داشت. اما همچنین تنش خاصی نیز وجود داشت که بعد از دهه پیشرفت، گسترش یافت. حزب بخاطر موفقیت‌های اقتصادی دارای اتوریته گردید. آن همچنین برخوردار از مشروعیت نجات جامعه از انقلاب فرهنگی بود. اما، این رهایی بود که یک نظام سیاسی جایگزین را طراحی نمی‌کرد. در اینجا، بزرگان که خود زخم تجربه تحول را داشتند، هیچگونه پیامی، فرای هشدارهای نیاز به جلوگیری از هرج و مرج، نداشتند. در ابتدای دوران اصلاحات، در سال ۱۹۷۸، صدای درخواست دموکراسی، بعنوان تهدیدی برای ثبات، به سرعت خاموش شد. در آن زمان، اینها هنوز نسبتاً حوادثی منفرد بودند.

اما همچنان که اصلاحات اقتصادی با تأکید بیشتر و بیشتر بر معمول سازی روابط بازار، توسعه می یافت، هیچ نظریه پردازی منسجمی همراه آنان نبود-به عنوان مثال، هیچ توضیح رسمی در مورد اهمیت شرکت‌های شهر و روستا وجود نداشت. در نتیجه، یک نوع برزخ ایدئولوژیکی پدید آمده بود، که در آن ایده‌های لیبرال کاملاً بطور طبیعی گسترش یافته بود. زیرا اگر اصول بازار آزاد اقتصادی در دستور کار بود، چرا نباید اصول حقوقی آزادی‌های سیاسی- که برخی از آنان بطور اسمی در قانون اساسی جمهوری خلق چین مندرج بود- و در غرب به عنوان آموزه‌های معتبر تلقی میشدند، دنبال نگردد؟ از لحاظ تاریخی، بجز هو شی که نماینده‌ای برجسته در نسل جنبش چهارم مه بود، لیبرالیسم یک جریان بسیار ضعیف در روشنفکران چینی بوده است. اما در سالهای ۸۰، بدون تولید هیچ متفکر قابل مقایسه، و بدون زمینه روشن و واضح، بدنبال انقلاب فرهنگی، لیبرالیسم به چشم انداز غالب روشنفکران تبدیل شد. در اکثر موارد، این در حد معتدلی بود، اما بمرور زمان صداهای رادیکالتری که به هنجارهای روسی نزدیکتر بود، شنیده میشد. در سال ۱۹۸۸، سریال محبوب تلویزیون، مرثیه رودخانه، در تقابل با سنت‌های سخت چینی، تمجیدی رمزی برای غرب ارائه

داد که هر زاپادنیکی (زاپادنیکی طرفدار جنبش غرب در روسیه، در ۱۸۳۰) به آن افتخار میکرد؛ اگر چه این با تصویر چابلوسانه ای از ژائو زیانگ با فراخوان آینده بزرگ پیش رو همراه بود، و روایتش بطور گسترده ای توسط دانشمندان مورد انتقاد قرار گرفت.

در این زمان، خلق و خوی دانشجویان متفاوت بود. در میان نسلی که ارتباط مستقیمی با انقلاب فرهنگی نداشت، روحیه ها بالاتر و ایده ها کمتر منجمد بودند. عده کمی بی تأثیر از آرمان اصلی آزادی بودند؛ عده ای تحت تأثیر معلمان لیبرال، دیگران بیشتر ارتدوکس بودند؛ اکثراً هماهنگ با فرهنگ و اخبار خارجی-اوازهای تایوانی، موسیقی امریکایی، اعتصابات لهستان و انتخابات روسیه- بودند؛ همه زاده در تب و تاب جامعه ای در حرکت، هیجان زده برای باز کردن افق دید خود و نا امید از ادامه سکون خویش بودند. با آگاهی از نقش تاریخی خود در بیداری ملت، در سال ۱۹۱۹ و دوباره در سال ۱۹۳۵، این آماده ترین قشر مردم برای اقدامی جمعی بود. در سال ۱۹۸۵ غیرت ملی سنتی خود را در اعتراض به ژاپن نشان دادند. سپس، در زمستان ۱۹۸۷-۱۹۸۶، تظاهراتی در هفی و پکن، بر ای دموکراتیزه کردن برپا کردند. وقتی که هو یوبانگ، در راس حزب، حاضر به سرکوب آنان نشد، بزرگان او را منفصل کردند. این جنبش محاصره شد، اما احساسات پشتیبان آن از بین نمی رفت.

سال بعد، اصلاحات اقتصادی خود-که تاکنون موج شکن علیه خواسته های سیاسی بود-دچار اولین بحران جدی اش شد، وقتی که هزینه کالاهای اساسی شروع به افزایش نموده، و دستمزدهای شهری با رکود مواجه شدند. هنگامی که ژائو و دنگ اشاره کرد که ازادسازی کامل قیمتها ممکن است قریب الوقوع باشد، وحشت احتکار در گرفت، و تورم تابستانی به نرخ سالانه ۵۰ درصد بالا رفت. اما این در تصور عموم، تنها در نتیجه سیستم دوگانه قیمت گذاری نبود. فساد، که در زمان مائو ناشناخته بود، گسترش میافت، و مقامات با استفاده از موقعیت خود به سو استفاده از موقعیت خویش، به بهره برداری از تفاوت بین قیمت اداری و بازاری برای محصولات مشابه پرداختند که بشدت مورد تنفر بود. ترکیب رنج مادی غیرمترقبه و خشم از بی عدالتی های اجتماعی، مانند یک مخلوط منفجره بود، و فضای متشنج در شهرها ایجاد میکرد.

در پکن، دانشجویان در حال آماده کردن تظاهرات، همزمان با هفتادمین

سالگرد چهارم مه در سال ۱۹۸۹ بودند، وقتی که در آوریل، مرگ هو یائوبانگ-که به خاطر محافظت از آنها، خوار شده بود-ناگهان محل تجمع مجدد فوری، برای بیان احساسات خود در مورد سیاست سرکوبگری یافتند. آنها با راهپیمایی بسوی میدان تیان آن من، به افتخار هو، دولت را از تعادل خارج نمودند. ژائو که طرفدار نابودی هو بود، به عنوان دبیر حزب کمونیست، جانشین او گردید. اما در مواجهه با ناآرامی ها که او اکنون در حال وقت گذرانی بود و با تقسیم کمیته دائمی، مقامات را بدون هیچگونه جهتگیری رها نمود. جنبش دانشجویی با نمایش سطح فوق العاده‌ای از خود سازمانی، نشان داد که قادر به بسیج هر دانشگاهی در شهر و فشار مداوم بر دولت است. در اوایل ماه مه، راهپیمایی تبدیل به اشغال میدان گردید، و خواستار تغییر دموکراتیک شد، ان نیز توسط تظاهرات عظیمی از شهروندان عادی پکن، که بخاطر نگرانی از بدتر شدن وضعیت اقتصادی خود و در همدردی با اهداف سیاسی دانشجویان برگزار کردند، حمایت شدند. اعتراضات مشابه سرتاسر کشور را، هر جا که دانشگاهی برای روشن کردن آتش آن وجود داشت، فرا گرفت. میلیونها نفر در یک جنبش اجتماعی بی سابقه در تاریخ جمهوری خلق چین به خیابانها ریختند.

عمق و مقیاس تغییر و تحولات در سال ۱۹۸۹ در چین به مراتب بزرگتر از هر چیزی در اروپای شرقی در آن سال بود، و اگر روسیه به تنهایی را در نظر گیریم، انوقت و بعد از ان. انرژی شورش و ایده ایسم دانشجویان کشور، و همبستگی جنبش شهری با آنها، غیرقابل مقایسه با هر جای دیگری بود: شهادت از کسب نشاط سیاسی جامعه‌ای که هنوز هم نزدیک به ریشه‌های انقلابی خود بود، را میداد. اما در چین یک نوع انرژی، با نوع دیگری برخورد کرد. وقتی که بحران آمد، رهبری پس از انقلاب، متهم به اجرای روزمره دولت و حزب، مردد و منقسم شدند. اما بزرگان، جانبازان چند دهه مبارزه مسلحانه برای کسب قدرت، نمی خواستند انرا از طریق دودلی از دست دهند. آنها رزمندگانی چون همیشه باقی ماندند، بی هراس از برخورد، با تهدید حاکمیت حزب، انطوری که آنها برداشت میکردند، وقتی که نیروی لازم جمع شد. در ماه ژوئن، به ارتش دستور داده شد که میدان را پاکسازی نموده، و در یک شب پر خشونت، جنبش سرکوب شد.

سرکوب قیمت بالایی داشت. حزب کمونیست چین مشروعیت بیشتری در چهارم ژوئن در مقایسه با انقلاب فرهنگی از دست داد، حزبی که نه تنها زمانی از پشتیبانی واقعی برخوردار بود، بلکه رهبران قابل احترامی را نیز بعنوان رزرو باقی گذاشتند، که وقتی، همه این‌ها پایان یافت، میتوانستند مسئولیت را بعهده بگیرند. در سال ۱۹۸۹، هیچ بخشی از مردم، از سرکوب حمایت نکرد، و هیچ مخالفی در حزب جان سالم بدر نبرد-ژائو برای عدم رأی به حکومت نظامی منفصل شده بود، و شانزده سال بعد بارامی در حصر خانگی جان سپرد. از طرف دیگر رژیم کارت رشد اقتصادی را داشت. اعتبارات ایدئولوژیک قبلی، خرج شده بودند، و هم‌اکنون هر چیزی میایستی بر این پایه گذاشته میشد. دوری از ریاضت برای تسلط بر تورم، تا سال ۱۹۹۱ به طول انجامید. بعد چی؟

در اینجا دنگ خود را از همکارانش و گذشته خود، جدا کرد. او در ماه مه ۱۹۸۹ گفته بود: «بعضی از مردم، البته، می‌فهمند که 'رفرم' به معنی حرکت به سوی لیبرالیسم و سرمایه داری است. سرمایه داری برای آن‌ها قلب اصلاحات است، اما نه برای ما. آنچه که ما از رفرم می‌فهمیم متفاوت و هنوز تحت بحث است»^{۱۱}. دنگ، در ژانویه ۱۹۹۲ به جنوب سفر کرده و در شنزن، بزرگترین منطقه ویژه اقتصادی، اعلام کرد که خطر اصلی که چین با آن روبرو بود، نه از طرف راست، بلکه چپ بود که با آزادسازی بیشتر اقتصاد، که بازار سهام محلی یک نوآوری نمونه آن بود، مخالفت میکردند. زمانی هنوز از اینکه چین نیاز به سوسیالیسم داشته تا سرمایه داری، حمایت میکرد ولی اکنون «سخن از حرف بزرگ ک (کاپیتالیسم) و س (سوسیالیسم)» را بی‌معنی میدانست، توضیح میداد که از آنجا که نابرابری‌ها برای رشد کاربرد دارند، ذخیره نمودن ثروت سزاوار سرزنش نبوده، بلکه قابل ستایش است: «پولدار شدن خیلی خوب است». امید آزادی دسته‌جمعی به خاک سپرده شد، جبرانش در رفاه خصوصی یافت میشد. آنچه که اهمیت داشت، رشد بود، بدون مشخصه غلط و یا درست:

۱۲ The tiananmen papers - مجموعه مدارک دولتی چین در باره وضعیت حزب کمونیست در دوران اعتراضات سال ۱۹۸۹ میباشد.

به عنوان شعار رسمی که با بوق کرنا به ناممتمن ها گفته میشد: «توسعه استدلال انکارناپذیری است».

توسعه بموقع آمد، با آهنگ حرکتی دیدنی و جذاب. رشد چین در سالهای ۹۰ از آنجا که ازادسازی اقتصاد، عمیق تر میشد، حتی از رشد سالهای ۸۰ نیز پیشی گرفت. در پایان دهه، چشم انداز صنعتی با تکان عظیم شرکت‌های دولتی، متحول شد. در اواخر ۱۹۹۶، بخش دولتی هنوز بخش عمده ای از اشتغال شهری را بخود اختصاص میداد. اما از سال ۱۹۹۷ به بعد، مقامات استانی اجازه داشتند که بسیاری از آن‌ها را به همان شکلی که خود میخواستند، از طریق تعطیلی، تبدیل و یا خصوصی سازی مرتب کنند. در این روند، حدود هفت میلیون کارگر در سال کار خود را از دست دادند و تا سال ۲۰۰۴ کل اشتغال بخش خصوصی نزدیک به دو برابر بخش دولتی بود. در طول همان دوره، شرکت‌های شهر و روستا، حتی در سطح فراگیرتری به بخش خصوصی واگذار شدند- فقط در حدود ده درصد از آن‌ها دارای شکلی از مالکیت جمعی بودند. همچنین بیش از ۸۰ درصد سهام خانواده های شهری بودند. اما با «نگهداری بزرگ و رهایی کوچکها»، دولت کنترل آنچه منتهای استراتژیک اقتصاد محسوب میشد، انرژی، متالورژی، نیروهای مسلح و مخابرات را رها نکرد. شرکت‌های غول پیکر در این بخش‌های کلیدی، با تخمین یک سوم فروش صنعتی، و ثبت نرخ بالای سود، حدود سه چهارم کل داراییهای دولتی را شامل میشوند^{۱۳}.

از لحاظ ساختاری، اگر فروش کنترل شده یکی از دو تغییر اساسی دوره اصلاحات دوم، بعد از ۱۹۸۹، بود، دیگری به حداکثر رساندن تجارت خارجی بود. سرعت و درجه بازگشایی چند رویه داشت. در قرن جدید، متوسط تعرفه های صنعتی کمتر از ۱۰ درصد، در حدود یک سوم هند، و کشاورزی بیش از ۱۵ درصد بود. افزایش سرمایه‌گذاری خارجی، که در آن سرمایه غیر مهاجر-امریکایی، ژاپنی، اروپایی- نقش قابل توجهی، اگرچه با نقش اقلیت، را در آن زمان بازی میکردند، صادرات تولیدی بالا رفت، و بطور فزاینده ای در خط‌های تولیدی با تکنولوژی بالا، اگر چه هنوز هم به طور عمده کار مونتاژ میباشد، افزایش یافت. در واقع، چین در عرض یک نسل، کارگاه جدید جهان شده بود، ارزش تجارت خارجی خود بر کالا را بالغ بر دو سوم تولید ناخالص

داخلی رسانید-رقم بی سابقه برای یک کشور بزرگ، دو تا سه برابر بالاتر از ایالات متحده یا ژاپن. اما در صنعت خانگی و تجارت خارجی، دولت تا به امروز یک اهرم حیاتی برای خود از طریق حفظ کنترل نرخ ارز، حساب سرمایه و سیستم بانکی حفظ کرده است. موفقیت مادی این مدل از توسعه، حزب کمونیست چین را به اعجوبه معاصر جهانی تبدیل کرده است. با میزان سرمایه‌گذاری بیش از ۴۰ درصد در طی پانزده سال، تولید ناخالص داخلی بین ۱۹۸۹ تا ۲۰۰۴، چهار برابر رشد کرد. در شهرها، درآمد خانوارهای شهری با نرخ ۷,۷ درصد در سال و در روستا نزدیک ۵ درصد افزایش یافت^{۱۴}. از ابتدای دوران رفرم تا سال ۲۰۰۶، متوسط استانداردهای زندگی چینی، هشت برابر، به دلار، افزایش پیدا کرد. تنها در یک دهه، جمعیت شهری به دو بیست میلیون رسید.^{۱۵} اکنون ساکنان شهری، دو پنجم کشور و بزرگترین بازار خودرو جهان را دارا هستند. ذخایر آن حتی بالاتر از ژاپن، با ۱,۹ تریلیون دلار، دارایی‌های ارزی خارجی آن بیش از تولید ناخالص ملی کانادا است. چین، با انتقام وارد شده است.

۴- نقطه اختلاف*

اما آیا ورود واژه درستی است؟ آیا بازگشت مناسب‌تر است؟ در هر حال، چین، قرن‌ها ثروتمندترین و پیشرفته‌ترین تمدن روی زمین بود؛ قطعاً باید ارتباطی بین دلاوری گذشته و دستاوردهای خوب امروز وجود داشته باشد؟ چنین سؤالاتی ما را به یک ناحیه بزرگ‌تر و مبهم‌تر از زمینه نسبتاً روشن مقایسه دو انقلاب مدرن میبرد. در اینجا، سه مکتب فکری رقیب می‌تواند بدون هر گونه رویارویی سیستماتیک بین آنها، وفق داده شود. اولین آن‌ها

۱۴ این ارقام کلی، شکاف تند هر دو مدل رشد و توزیع منافع را بعد از ۱۹۸۹، با طرفداری از شهرها و ضرر روستاها، و دولت و سرمایه‌گذاری خارجی و به ضرر شرکت‌های خصوصی، می‌پوشاند. برای تجزیه و تحلیل تغییر، مراجعه کنید به، یاشنگ هاونگ، سرمایه داری باویژگی های چین: کارافرینی و دولت، که در آن سقوط بهره وری کل تولید بحث میشود.

۱۵ فرد برگستن، بیتس گیل، نیکلاس لاردی، درک میچل-چین: ترازنامه Novum به معنی چیز تازه میباشد. مترجم از معنی مجازی آن، نقطه اختلاف، در اینجا استفاده کرده است.

که بیشتر بین مورخان رواج دارد، اساساً رشد سریع حزب کمونیست چین را به میزات هزارساله گذشته امپریالیستی-پویایی تجاری بر اساس کشاورزی متمرکز؛ تعمیق تقسیم کار؛ شکوفایی شبکه‌های شهری و گسترش تجارت داخلی؛ رکورد رشد جمعیتی؛ یک «انقلاب کوشا» نسبت می‌دهند. در این دیدگاه اقتصاد چین، بطور طولانی در جهان، بزرگترین و پیچیده‌ترین راه کلاسیک اسمیتی رشد را نشان می‌دهد، که تا زمان جنگ تریاک مانند اروپای غربی-اگر نه بیشتر- کاملاً توسعه یافت. برای بیش از یک قرن، بخاطر نفوذ خارجی و بی‌نظمی‌های داخلی، از مسیر منحرف شده و اکنون به جایگاه طبیعی خود در جهان رجوع کرده است.

در مکتب دوم، که بیشتر بین اقتصاددانان شایع است، گذشته امپریالیستی چند سر نخ برای حال حاضر ارائه می‌دهد، اگر فقط به این دلیل که-ادام اسمیت تأکید کرد-فقدان تجارت خارجی، اقتصاد سنتی را از محرک رقابتی محروم کرد، و امنیت ناکافی حقوق مالکیت، مانع کارافرینی گردید، و باعث محدودیت توسعه چین در محدوده الگوی مالتوس می‌شود. در این تفسیر، رشد سریع معاصر، محصول ادغام دیر هنگام چین در اقتصاد سرمایه داری جهانی از شکلی که از نظر تاریخی وجود نداشت، می‌باشد. با باز کردن بازارهای خود برای سرمایه‌گذاری خارجی و تقویت تدریجی حقوق مالکیت، در نهایت عوامل تولیدی برای یک پویایی جدید آزاد شدند. ترکیبی از منابع فراوان نیروی کار با سرمایه فراوان خارجی و تکنولوژی و فن اوری، ماشین‌سازی که هیچ سابقه‌ای در گذشته چین ندارد را ایجاد کرده است.

برای مکتب سوم، که میان جامعه‌شناسان (نه منحصرأ) یافت می‌شود، برعکس کلید ترقی اقتصادی چین، در میان انقلاب چین نهفته است. در این نسخه، ابن دستاوردهای دوران مائوست که پایه عمیق شاهکارهای دوران اصلاحات را گذاشته است. میراث مرکزی آن، ایجاد یک دولت مستقل قوی برای اولین بار در تاریخ مدرن کشور با پایان دادن به اسارت نیمه استعماری بود؛ تشکیل یک نیروی کار تحصیل کرده و منظم با سطح بالای سواد و امید به زندگی برای جامعه‌ای که هنوز عقب مانده بود؛ و ایجاد مکانیزمهای قدرتمند و برنامه‌ریزی اقتصادی، بخش دولتی، حسابرسی خارجی- در یک چهارچوب نهادی نسبتاً غیر متمرکز، که خودمختاری منطقه‌ای را اجازه میداد. تنها در این شرایط متحولانه، شاهکار دوره درهای باز امکان‌پذیر شده

است.^{۱۶}

واضح است که هیچ یک از این تفاسیر مطلق نیستند. اغلب، میتوان موارد ترکیبی را به اندازه موارد خالص آن یافت. هر چند بطور کلی، تلاش در قضاوت وزن نسبی هر کدام از این پارامترهای مطرح شده وجود ندارد. بطور تحلیلی، سلسله مراتب علت و معلول لازم، یک شبه روشن نمی شوند. در اینجا، به اندازه کافی برای نشان دادن کنترل فرضیه های رقیب، میتوان به شرح زیر عمل کرد. چگونه و در چه شیوه ای، رشد سریع جمهوری خلق چین، با ژاپن، کره جنوبی و تایوان متفاوت و یا مشابه است؟ اگر تجربه چینی شباهت نزدیکی به اینها دارد، توضیحات در مورد هم پیش-مدرن و دیرهنگام سرمایه داری جذاب میشود؛ اگر بطور قابل ملاحظه ای متفاوت باشد، آنگاه در نظر اول، توضیح انقلابی بیشتر قابل قبول خواهد بود. شواهد چه چیزی را نشان میدهد؟

نگاه به آمار، ایجاد پارادوکس میکند. اگر چه سرعت چرخش تند بود، اما رشد جمهوری خلق چین، انقدر سریعتر از کشورهای همسایگان شرق آسیا، در مراحل قابل مقایسه توسعه نبود، هر چند که مدت آن یک دهه طولانیتر بوده است. پایه های اقتصادی آن نیز بطور قابل توجهی متفاوت نمی باشد؛ در هر مورد، مدل توسعه به شدت توسط صادرات هدایت می شد. در این دو جنبه، شباهت خانوادگی قوی است. با این حال، در پنج مورد دیگر اختلاف، مشخص است. بعد از سالهای ۹۰، وابستگی به صادرات در جمهوری خلق چین، نسبت به ژاپن، کره جنوبی و تایوان، بسی بالاتر بوده است؛ سهم مصرف در تولید ناخالص داخلی بسیار پایینتر؛ تکیه بر سرمایه گذاران خارجی خیلی بیشتر و شکاف بین درآمد شهری و روستایی بسیار عریض تر بوده است^{۱۷}. و در آخر، ولی نه اساساً کمتر، اندازه و نقش بخش دولتی در اقتصاد بوده و باقی است، و ساختار آن به

۱۶ برای پایه های نظر اول نگاه کنید به کنت پومرانز، انشعاب بزرگ: اروپا، چین و بنای اقتصاد مدرن جهانی، و سوگیهارا کاورو، «مسیر توسعه اقتصادی شرق آسیا: چشم انداز بلند مدت»، و نیز جیوانی ارریگی، هماشیتا تاکشی و مارک سلدن، «تجدید حیات شرق آسیا»؛ برای دیدگاه دوم نگاه کنید به جیم رور، «وقتی چین بیدار میشود»، گزارش ویژه اکونومیست؛ برای نظر سوم نگاه کنید به، کریس بارمال، منابع رشد اقتصادی چین، و به خصوص لین چون، دگرگونی سوسیالیسم چینی.

۱۷ نگاه کنید به تجزیه و تحلیل قابل توجه، با نمودارهای همراه، هونگ هو فونگ، نوکر امریکا، نیو لغت ریویو شماره ۶۰

مراتب بزرگتر است. این ویژگی‌های رشد چین، که انرا در شرق آسیا متمایز میکند، با هم مرتبط بوده و یک توضیح دارد. در ژاپن، کره و تایوان، دولت‌های پس از جنگ، توسط اشغال و یا حفاظت آمریکا ایجاد شدند و در خط مقدم جنگ سرد بودند. از نظر استراتژیکی، آن‌ها تا به امروز در تولیت آمریکا، بدون استقلال سیاسی و نظامی واقعی، باقی هستند-پایگاه‌های آمریکایی در آنجا مستقرند و یا در محاصره کشتی‌های آن‌ها هستند. نداشتن حاکمیت سیاسی، در عین حال نیازمند مشروعیت داخلی بود، و رهبران آنها- حزب لیبرال دمکراسی ژاپن، پارک چونگ هی، کومین تانگ- انرا با سیاست اقتصادی توسعه درونی جبران کردند، و سرمایه خارجی را با یک دست دور نگه داشته و همکاری خانگی با دیگران را ترویج نمودند. آنها همچنین، از ترس رادیکالیزه شدن دهقانان، با داشتن شیخ انقلاب چین در مقابل خود، اصلاحات ارزی را اجرا کردند-در اینجا ایالات متحده با آن‌ها بود-و وقتی که رشد شتاب گرفت، بسیار مواظب بودند که هرگز اجازه ندهند که روستا از شهر بسیار عقب بیافتد.

در جمهوری خلق چین، آرایش متفاوتی صورت می گیرد. در آنجا، یک دولت بعد از انقلاب که بسیار مستقل، قادر، و البته، با آمریکا برای توقف در کره مبارزه میکرد و در داخل کشور، از همان آغاز، بسیار قوی بود، وجود داشت. فقط به همین دلیل، وقتی که دوران اصلاحات فرا رسید، جمهوری خلق چین توانست از عهده هجوم سرمایه خارجی، بدون ترس از بی‌اعتباری و یا براندازی، برآید. به عنوان یک دولت کاملاً مستقل، با فرمانروایی سخت بر قلمرویش، اعتماد به نفس کنترل جریان سرمایه بیگانه توسط قدرت سیاسی، همانطور که روزی لنین در مورد نپ امیدوار بود، را داشت؛ و کنترل مداوم ترقی استراتژیکی اقتصادی-مالی و صنعتی- مطمئن از قدرت خود برای تسلط و اداره سرمایه داخلی بود. در همین راستا، نیز آن میتوانست به شکلی که برای دولت‌های توکیو، سنئو و یا تایپه- که رژیم‌های محلی اش برای باقی ماندن، میبایستی از کشاورزانش مراقبت میکرد- غیر ممکن بود، مصرف روستایی را فرو نشاند و دهقانان بی بضاعت را به عنوان نیروی کار مهاجر به شهرها براند. اگر حزب کمونیست چین میتوانست بدون از دست دادن کنترل بر شهرنشینی-زیاد شدن محله‌های فقیرنشین سیاره ای در جنوب و جنوب شرقی آسیا-چنین عمل نماید، این، بر اساس سیستم هوکو که شهر و روستا را مجزا مینمود، و در دوران

جهش بزرگ تشکیل شد، امکان‌پذیر گشت. در دوره مائو نیز، دهقانان قربانیان انباشت بدوی، به نفع شهرها بودند. اما زمانی که بهداشت عمومی و آموزش و پرورش در روستاها بعد از او برداشته شد، و تحت حکومت جیانگ، سرمایه‌گذاری از روستا رخت بر بست، اختلاف بین درآمدهای شهری و روستایی با جهش رشد کرد. فرض تاریخی هر دو، سطح بالایی از سرمایه‌گذاری مسقیم خارجی و سطح پایین مقررات روستایی در جمهوری خلق چین مشابه بوده است-رژیمی زاده انقلاب، با جمعیتی بیش از هفت برابر ژاپن، کره و تایوان با هم، قادر به برخورد خشن با دهقانان و خارجی‌ها بطور یکسان. برای هر دو، همچنان هزینه پرداخت میشود. اما هزینه مستقیم و یا غیرمستقیم برای هر کدام آن‌ها در حال افزایش است-ناارامی‌ها در روستاها، هنوز بی ارتباط با هم، گسترش می‌یابد؛ و همچنان قابل کنترل، ولی اعتیاد به اوراق قرضه آمریکا را افزایش میدهد.

۲

حزبی که هدایت تحول کشور را بعهدہ داشته است، توسط آن دگرگون شده بود. فناپذیران زندگی را بدرد گفتند. اما امتیازهای نفر دوم بودن، تا اینکه اول بودن، از بین نرفته است. حزب کمونیست با درس عبرت گرفتن از سرنوشت برژنفیسیم، بازسازی صفوف رهبری خود را، با محدودیت حق تصدی، و انتقال منظم قدرت از یک نسل به نسل بعدی، نهادینه کرد. کسانی که اکنون صاحب قدرت هستند، بدون داشتن گذشته انقلابی، دارای تحصیلات رسمی تر، و همچنان که زمانی رهبران امپراتوری از اهل قلم استفاده میبردند، از متفکران و مشاوره غیر رسمی با متخصصین و یا نظر علاقه‌مندان بیش از هر زمان دیگری بهره میبرند. رشد اقتصادی و موفقیت‌های دیپلماتیک، دوباره شهرت سیاسی را احیا کرده است: حزب امروز از مشروعیت بسیار بیشتری نسبت به هر زمانی در دهه پنجاه برخوردار است. اختیاری که آن بدست آورده است هم اقتدارگرایانه و هم شکننده است. اقتدارگرایانه: رفاه در داخل و کرامت در خارج از کشور، جاذبه کمی برای مقاومت ایجاد میکند. شکننده: وفق توسعه اقتصادی بدون عدالت اجتماعی، ادعای ملی و گرفتاری بین‌المللی، با ارمانهای انقلابی

حزبی که ادعای انرا دارد، بسیار سخت میباشد. ناسیونالیسم مصرفی یک ساختار ایدئولوژیک سطحی است که بر آن نمیتوان کاملاً اتکا کرد. سیاست زدایی به گفتمان اصلی حزب کمونیست چین تبدیل شده است، همراه با پاکسازی آن از سوسیالیسم، زیان بخش خواهد بود. ادعای ارث به مشروعیت دیگری، که در نام آن نیز نوشته شده است، به عنوان یک رزرو لازم باقی میماند. از اذعان شهروندان، احساسات انقلابی بی عدالتی، و تقاضا برای برابری رخت بر نگسسته است. خطر نادیده گرفتن آنها وجود ندارد.

توضیح یک چیز است، رده بندی چیز دیگر، و ارزیابی نکته دیگری است. از نظر رده بندی، جمهوری خلق چین، یک نقطه تضاد تاریخی قرن بیست و یک میباشد؛ با هر مقیاس اندازه گیری معمولی، ترکیبی از آنچه که در حال حاضر است، یک اقتصاد عمدتاً سرمایه داری است و نیز توسط هر اندازه گیری معمولی، با آنچه که اکنون میباشد، بدون شک یک دولت کمونیستی است- و هر کدام از آنها کاملاً مطابق روز و جدید میباشند.^{۱۸} از نظر سیاسی، اثرات تضاد سیاسی بین آنها، در جابجای جامعه، که در هم ذوب و یا امیخته شده، خاطر نشان میشود. هیچگاه، به این تعداد و سرعت، مردم از فقر مطلق بیرون نیامده اند. هرگز، در چنین مقیاس عظیمی و با این سرعت، صنایع مدرن و زیرساختهای فوق العاده مدرن ساخته نشده، و طبقه متوسط شکوفایی با چنین شتابی همراه آنان قد علم نکرده است. هیچگاه، نظم قدرت اینقدر سریع، بدون استفاده از غرور عمومی نظامی، چنین چشمگیر عوض نشده است. در طی همان سالها، هرگز نابرابری به چنان قله سرگیجه اوری، با وجود یک نقطه آغاز بسیار پایین، بالا نرفته است. هیچگاه فساد به این اندازه گسترده نشده است، در حالیکه در گذشته پاکدامنی امری مسلم تلقی میشد. هرگز کارگران، که از نظر تئوریک، حکمرانان دولت محسوب میشوند، اینقدر بیرحمانه با آنها رفتار نمیشود- مشاغل نابود میشود، دستمزدها پرداخت نمیشود،

۱۸ برای روشنترین تحلیل جدید از ساختار اقتصاد نگاه کنید به جونل اندریاس، تغییر رنگها در چین، نیو لفت ریویو شماره ۵۴؛ پیوستگی در حزب، دیوید شامباو، حزب کمونیست چین: نقصان و انطباق، که در آن تأکید بر توانایی یادگیری پس از فروپاشی حزب کمونیست شوروی میگردد.

مجروحین مسخره و تظاهرات خفه میشوند^{۱۹}. دهقانان، ستون انقلاب، با چنان وسعتی برای زمین و وسیله معاش، توسط مقامات و توسعه گران در روز روشن سرقت میشوند. بیشترین تعداد کاربران نسبت به هر کشور دیگری در جهان، بدون وحشت، آزادی زیاد در زندگی خصوصی؛ با ماشین-الات کارآمدتر و موثرتر برای نظارت بیشتر از هر زمان دیگری. برای اقلیت ها، برنامه ضد تبعیض و سرکوب فرهنگی همزمان، برای ثروتمندان، هر گونه لوکس و امتیاز بهره برداری را میتوان خرید؛ برای ضعفا و بی خانمانان، خرده نان و یا کمتر؛ برای مخالفان پوزه بند و سیاهچال. در میان انطباق ایدئولوژیک رسمی، و حتی نه کاملاً غیرواقعی، انرژی عظیم اجتماعی و نشاط انسانی است. آزادی و سیر قهقرایی اغلب در گذشته با هم پیوند داشته است، اما نه هرگز تا این اندازه سرگیجه آور، در چینی که مائو کمک به آفرینش آن کرد، در حالی که بدنبال جلوگیری از آن بود.

قضاوت در مورد چنین فرایند تاریخی بزرگی که هنوز در مراحل اولیه خود میباشد، میتواند در مرز خطا باشد. به اندازه کافی، برای کسانی که در آن بسر میرند مشکل است که بطور پیوسته کل تجربه را در نظر داشته و به یک تراژنامه دیالکتیکی برسند، و برای افراد خارج از آن تقریباً غیر ممکن است. در غرب عشق و تنفر به چین از دوران روشننگری بطور منظم جایگزین یکدیگر شده اند، اوانگ در حال حاضر از دومی به اولی در حال نوسان است، در میان موج جدید چین گرایی، محبوب و خردمند، اما نه لزوماً روشنتر از اصل. در چین، همتایان آنها، خلق و خوی غربی و شوونیسم هان بزرگ را احیا کرده اند. روحیه مقایسه هوشیارانه که بندرت امکان پذیر است، تنها راه محافظت در مقابل چنین وسوسه هایی است. این در آینده نیز پیش خواهد آمد. سناریوهای، خوشبینانه و یا بدبینانه، که گاهگاهی در میان شهروندانش شنیده میشود، اغلب از طرف تایوان و سنگاپور می آید: دموکراتیزه شدن احتمالی، آنچه آنچنان که از استانداردهای زندگی و انتظارات سیاسی بر میآید، و یا پدرسالاری استبدادی دائمی، با نمای انتخاباتی. هیچکدام جزبجز قانع کننده نیستند. دموکراسی تایوانی کمتر محصول یک تغییر تدریجی از صمیم قلب توسط کومین تانگ، بلکه

۱۹ سرنوشت طبقه کارگر جدید و قدیم چین، موضوع یک شاهکار جامعه شناسی میباشد: چین کوان لی، بر علیه قانون: اعتراضات کارگری در سان بت و رانس بت چین.

احتیاج آن به نوعی مشروعیت جدید بین‌المللی، وقتی که امریکا، برسمیت شناختن جزیره را پس گرفت، بود. رژیم تک حزبی در سنگاپور بر اساس یک سیستم رفاهی است که میتواند بسیار آینده نگرانه باشد، چرا که برای یک دولت-شهر ساخته شده است و نه یک امپراتوری بزرگ. پکن نیازی به اولی ندارد و قادر به بازتولید دومی نیست. قایق بزرگ چینی حزب کمونیست، در مقابل محاسبه- حداقل توسط اسطرلاب های موجود- افقی که بسوی آن در حال حرکت است، مقاومت میکند.